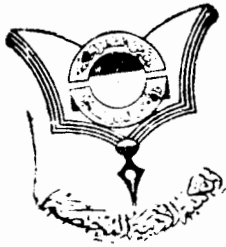






بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



فرجام عشق

شرحی بر غزل حضرت امام خمینی (قده)

سید عبدالله فاطمی نیا



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
سازمان چاپ و انتشارات

فرجام عشق

شرحی بر غزل حضرت امام خمینی (قده)

سید عبدالله فاطمی نیا

چاپ اول: زمستان ۱۳۶۸

تعداد: ۱۰۰۰۰ نسخه

توزیع: تهران — خیابان آیت ا... طالقانی — بعد از خیابان بهار — شماره ۵۱۷

تلفن: ۷۵۵۵۷۶ و ۷۶۵۰۰۱ — ص. پ. ۱۵۸۱۵/۱۳۱۱

فهرست

۷	سخنی کوتاه با خوانندگان عزیز
۱۱	مقدمه
۲۱-۳۱	تفسیریت شماره (۱): من به خال لبیت ای دوست گرفتار شدم چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم
۳۳-۴۸	تفسیریت شماره (۲): فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم همچو منصور خریدار سردار شدم
۴۹-۶۱	تفسیریت شماره (۳): غم دلدار فکننده است بجانم شرری که به جان آمدم و شهره بازار شدم
۶۳-۹۹	تفسیریت شماره (۴): در میخانه گشائید برویم شب و روز که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم

۱۰۱-۱۰۵

تفسیر بیت شماره (۵):

جامه زهد و ریا کندم و برتن کردم
خرقه پیر خراباتی و هشیار شدم

۱۰۷-۱۰۹

تفسیر بیت شماره (۶):

واعظ شهر که از پند خود آزارم داد
از دم رند می آلوده مددکار شدم

۱۱۱-۱۲۷

تفسیر بیت شماره (۷):

بگذارید که از بتکده یادی بکنم
من که با دست بت می‌کده بیدار شدم

سخنی کوتاه با خوانندگان عزیز:

در اینجا نظر خوانندگان محترم را به چند نکته معطوف می‌دارم:
۱ - این رساله برای عزیزان فارسی زبان تدوین یافته؛ در عین حال؛ حاوی یک سلسله مطالب علمی و عرفانی است که در طبیعت آنها قدری غموض و پیچیدگی وجود دارد؛ نه اینکه، غامض یا مبهم نوشته باشیم.

۲ - چند مورد در کتاب وجود دارد که مطلب به عربی تقریر شده و ترجمه به فارسی نشده است: علت این کار را کاملاً توضیح نمی‌دهم؛ اجمال این تفصیل این است که حق بعضی از مطالب با یک ترجمه فارسی تحت اللفظی اداء نمی‌گردد؛ و عزیزانی که کتب بزرگان را به همان نحو ترجمه میکنند؛ این فقیر غرض آنان را آخر نفهمیدم؛ آیا برای اهل علم و اهل فن ترجمه تحت اللفظی می‌کنند؛ اهل علم آشنا با فن آن کتاب که نیازی به ترجمه ندارند؛ یا برای کسانی که در فن عرفان تبحر دارند ولی عربی نمی‌دانند؛ ترجمه می‌کنند؛ این فرض هم عملاً سالبه به انتفاء موضوع است؛ زیرا عمده کتب عرفان نظری به عربی نوشته شده و تا کسی ادبیات عرب را خوب نخوانده باشد نمی‌تواند از آنها استفاده کند؛ پس شخص چگونه

در عرفان نظری متبحر است و عربی هم نمی‌داند؟ چرا؛ شاید استثنائی باشد؛ و نادری پیدا شود؛ «و النادر کالمعدوم».

این قبیل کارها؛ اندیشه خامی را در ذهن عامه می‌پروراند؛ و آن اینکه مردم خیال می‌کنند مشکل کتب علمی؛ عربی بودن آنها است؛ و هنریک روحانی؛ عربی دانستن اوست. مانند اینکه ما در مورد یک پزشک متخصص قلب که کتب مورد مراجعه او به انگلیسی نوشته شده؛ بگوییم: او کاری نکرده؛ هنر او فقط دانستن زبان انگلیسی است؛ اگر چنین گفته شود؛ آیا تعجب آور نیست؟ غافل از اینکه روحانی؛ زبان عربی را طریق وصول به علوم اسلامی قرار داده؛ و زبان عربی برای او طریقت دارد نه موضوعیت؛ هکذا، آن پزشک؛ انگلیسی یا فرانسوی را طریق کسب دانش قرار می‌دهد؛ مشکل کتب علمی عربی بودن یا انگلیسی بودن آنها نیست؛ اگر چنین بود؛ عده‌ای را برای ترجمه کتب علمی (چه اسلامی و چه غیر اسلامی) می‌گماردند که همه کتابها را ترجمه کنند تا هر کسی در منزل خود مشغول تحقیق و مطالعه شود، و قدم به قدم همه جا پر از عمده‌المحققین‌ها گردد؛ و در حوزه و دانشگاه را تخته کنند!

پس عزیزان مواردی را که می‌بینند ترجمه نشده؛ حمل بر نسیان این فقیر نکنند؛ غیر از علتی که گفتم؛ مصلحت‌های دیگری نیز بود که متعرض آنها نمی‌شوم؛ ناگفته نماند که سهمیه به اندازه کافی برای عزیزان فارسی زبان در نظر گرفته شده؛ آن چند مورد بی ترجمه مختصر و کم است.

۳- در اول مقدمه اقرار به بی‌کمالی خویش کردم «وما الکمال الا الذی القدرة والجلال» لکن به قدر توان، سعی کردم مطالب

مستند و همراه با ارائه مدارک باشد.

۴- در تفسیر عرفانی ابیات؛ اصطلاحات متداول و مشهور بین عرفاء را آوردم، ولی بنده عرفان حضرت امام را بالاتر از این میدانم که شعر او فقط در چهارچوب اصطلاحات متداوله تفسیر گردد؛ پس خواهید دید که علاوه بر آن اصطلاحات؛ تفاسیر دیگری برای غزل آن بزرگوار ذکر کردم؛ تذکر این نکته برای عزیزان بسیار مهم است: مواردی که رابطه مقدمات تفسیر با خود تفسیر قدری خفی به نظر می‌رسد، دقت زیاد مبذول بدارند. «العاقل تکفیه الإشارة».

در خاتمه لازم می‌دانم به مفاد «من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق» تشکر قلبی خود را از یادگار امام عزیزمان؛ حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید احمد آقا خمینی - ادام الله ایام عزه - آشکار سازم که این تحفه سنیّه و هدیه ثمینّه یعنی آخرین غزل امام یا «آخرین ناله عشق» را در اختیار ملت شریف و مسلمان ایران قرار دادند.

جزاه الله خیر جزاء المحسنین.

تهران - سید عبدالله فاطمی نیا

۹ مرداد ماه ۱۳۶۸ مطابق با ۲۷ ذی الحجة الحرام ۱۴۰۹

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

رندان تشنه لب را جامی نمی‌دهد کس
گوئی ولی شناسان رفتند از این ولایت
«العلم نقطة كثرها الجاهلون» این کلام را نسبت می‌دهند به
حضرت مولی‌الکونین امیرالمؤمنین علی - صلوات الله علیه - یعنی : علم
یک نقطه است، نادانان آن را زیاد کرده‌اند.
نادان؛ مطلب را نمی‌فهمد و «نقطه» را از دو جهت زیاد می‌کند:
اول: سخنانی را در اطراف یک مفهوم صحیح و درست؛ سلباً یا
ایجاباً؛ به هم می‌بافد؛ و آن را علم نامیده و کثرتی را به وجود
می‌آورد؛ در نتیجه؛ نقطه علم در آن میان؛ مخفی و مستور و گم
می‌گردد. یا دیگر نادانان؛ که او را دانا می‌دانند؛ از بافته‌های او
برداشت‌هایی کرده؛ و از این رو؛ کثرتی از قیل و قال پدید می‌آید.
دوم: نادان باعث میشود که عده‌ای با خبر؛ برای ابطال باطل او
کلماتی بگویند، و به اصطلاح ساده: نادان از انسان حرف می‌کشد؛
و این معنا شاید یکی از معانی «کثرها الجاهلون» باشد.
هرگونه که باشد؛ مسود این اوراق و این جاهل علی الإطلاق؛
ادعاء علم و فهم ندارد؛ فقط این مقدار؛ آن هم از باب «و اما بنعمة

ربّک فحدّث» عرض میکند: خداوند بزرگ و کریم را شکر می‌کنم از آن دسته از جاهلان نیستم که وقتی در اشعار و غزل‌های بزرگان جهان؛ همانند حضرت سید الفقهاء امام خمینی - نورالله تربته الشریفة - کلماتی مانند «بت»؛ «می»؛ «میکده»؛ «خال..» و امثال اینها را می‌بینند؛ آنها را حمل بر معانی لغوی و حقیقی می‌کنند.

در این خصوص که اهل عرفان اصطلاحات و زبانی خاص دارند؛ مختصری در متن این رساله نوشتم؛ علت اختصار؛ این بود که قصد داشتم در مقدمه به طور مبسوط به این بحث پردازم؛ هنگامی که به فکر نوشتن و تنظیم و ترتیب مطالب مقدمه بودم؛ عزیزی از اهل علم و دانش متذکرم ساخت که این بحث در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» آمده؛ وقتی به کتاب مذکور مراجعه کردم؛ دیدم فاضلی ناآگاه (برحسب تفسیر دومی که از «کثرها الجاهلون» کردیم) باعث شده که استاد شهید آية الله مطهری - عطرالله مرقده - درباره اصطلاحات اهل عرفان؛ و کلمات سائره بر لسان غزل سرایان در جهان اسلام؛ مانند؛ می؛ میکده؛ بتکده؛ خال؛ و امثال این کلمات؛ بحثی جامع و فصلی مشبع ایراد نموده و الحق داد سخن داده است.^(۱)

نکته مهمی که در بحث استاد شهید وجود دارد این است آن عالم ربانی؛ شواهدی حتی از قرآن و نهج البلاغه در مورد به کار بردن بعضی کلمات مانند: شراب؛ پیمانه، اقامه کرده است.

پس از بررسی و مطالعه بحث استاد شهید؛ دیدم تسوید اوراق و

(۱) از صفحه ۲۶۵ تا ۲۷۵ را مطالعه فرمائید (انتشارات صدرا ۱۳۵۹).

مکرر نویسی در این خصوص؛ موردی ندارد و بهتر این که خوانندگان عزیز را ارجاع و احاله به آن کتاب کنم.

همان طوریکه عرض کردم؛ بحث استاد جامع و کامل است؛ ولی این بی کمال؛ محض اکمال بیشتر بحث استاد، و به خاطر مصلحتی دیگر؛ چند نمونه شعر از سه تن از شخصیت های برجسته اسلام، که کلماتی از قبیل «می» و «جام» و «پیمانه» در اشعارشان آورده اند، ذکر می کند؛ دو تن از این بزرگان از قدماء، و یکی از متأخرین است:

الف - علامه بزرگ شیعه سید اجلّ علی بن الحسین الموسوی معروف به «مرتضی» و ملقب به «علم الهدی» در گذشته (۳۶هـ. ق) صاحب مؤلفات گران قدر مانند: الشافی؛ الإنتصار؛ تنزیه الأنبیاء، و غیر آنها؛ که علو مقام و تضلع آن بزرگوار در علوم و فنون و ادب نیاز به توضیح ندارد؛ می گوید:

يَا مَلِيحَ الْوَجْهِ لِمَ فَعَلَكِ لِي غَيْرُ مَلِيحٍ؟
 إِنَّ مَنْ يَبْذُلُ نَفْسًا فِي الْهَوَى غَيْرُ شَاحِيحٍ
 وَالْهَوَى بَلَوَى وَلَكِنْ لِسَقِيمٍ بِصَحِيحٍ
 «كَمْ لَيَالٍ سَهْنَرِي فِي كَغْ غَبُوقِي وَصَبُوحِي»^(۲)

ب - برادر آن بزرگوار؛ علامه و ادیب و شاعر بزرگ شیعه سید اجل محمد بن الحسین الموسوی معروف به «سید رضی» یا «شریف رضی» در گذشته (۴۰۶هـ. ق) جمع آورنده کتاب نورانی «نهج البلاغه»

(۲) دیوان؛ ط مصرج ۱ ص ۲۰۵، اهل لغت گفته اند: الغبوق: الشرب بالعشی؛ والصبح: الشرب بالصباح.

و صاحب مؤلفات عظیم الشأن مانند: المجازات النبویة؛ تلخیص
البيان فی مجازات القرآن؛ حقائق التأویل؛ (که در تفسیر قرآن کریم
است؛ و بعضی از علماء سنی گفته اند: ساختن مانند آن کتاب
کاری است دشوار) خصائص الأئمة علیهم السلام، و غیر اینها؛
وسعت اطلاع و طول باع این بزرگ مرد در علوم و فنون و ادب اظهر من
الشمس و نیازی به اطالة کلام ندارد؛ رضی می گوید:

سَقَى اللَّهُ يَوْمًا سَاعَدْتُنَا كُوُؤُسُهُ
عَلَى حِينٍ مَا جَادَ الزَّمَانُ بِمُسْعِدِ
جَلَوْنَا عَلَيْهِ الْخَمَرَ حَتَّى تَكْشَفَتْ
فَوَاقِعُهَا عَنْ لَوْنِهَا الْمُتَوَرِّدِ
نَفُضُ لَنَا عَنْهَا حَبَابًا كَأَنَّهُ
قَذَى يَتَمَشَّى بَيْنَ أَجْفَانِ أَرْمَدِ
وَنَدْمَانِ صِدْقِ تَسْلُبِ الرِّاحِ عَقْلَهُ
وَتَسْلُبُهَا خَدَاهُ حُسْنَ التَّوَرِّدِ
فَلَا زَالَتِ الْأَيَّامُ تَجْرِي صُرُوفُهَا
عَلَيْنَا بِمَغْبُوطٍ مِنَ الْعَيْشِ سَرْمِدِ^(۳)

نیز می گوید:

وَالرُّبَى صَادَ وَرَيَانُ	اسْقِنِي فَالْيَوْمُ نَشْوَانُ
لَكَ نَايَاتٌ وَعَعِيدَانُ	كَفَلْتُ بِاللَّهُوَافِيَّةِ
مِنْهُ أَوْرَاقٌ وَأَغْصَانُ	حَازَ وَقْدَ الرِّيحِ فَالْتَّظَمْتُ
فَكَأَنَّ الْأَضْلَ سَكْرَانُ	كُلُّ قَرْعٍ مَالٍ جَانِبُهُ

تا آنجا که می‌فرماید:

فَاسْقِنِي فَالْوَضْلُ يَأْتُنِي إِنَّ يَوْمَ الْبَيْنِ قَرْحَانُ
قَهْوَةٌ مَا زَالَ يَفْلَقُ مِنْ مُجْتَنَاهَا الْمِسْكُ وَالْبَانُ^(۴)

ج - علامه و فقیه و ادیب بزرگ جهان شیعه مرحوم سید رضا هندی در گذشته (۱۳۶۲ ه. ق) که از محضر درس بزرگانی مانند سید محمد طباطبائی، شیخ محمد طه نجف؛ شیخ حسن فرزند صاحب جواهر؛ شربانی؛ آخوند خراسانی؛ و والد خود؛ سید محمد؛ بهره برده و به مدارج عالیّه رسیده است؛ بُعد ادبی سید، بسیار مهم و بحث در خصوص ادب و شعر او، خود رساله‌ای جداگانه می‌خواهد؛ سید قصیده‌ای در مدح امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین - ساخته و نام آن را «کوثریه» نهاده است؛ اگر بگوییم این قصیده بی نظیر است اغراق نکرده ایم؛ در اینجا ابیاتی چند از آن قصیده به عنوان محل شاهد بحث؛ و هم به خاطر تبرک و تیمن می‌آوریم:

امفلج ثغرک ام جوهر	و رحیق رضابک ام سگر
قد قال لثغرک صانعه	(أَنَا اعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ)
و الخال بخدک ام مسک	نقطت به الورد الأحمر
ام ذاک الخال بذاک الخد	فتتیت النَّدَّ علی مجمر
عجباً من جمرته تذکو	وبها لا یحترق العنبر

(۴) دیوان؛ ط بیروت ۲/ ۵۰۴؛ ۵۰۵؛ ابن سکیت لغوی بزرگ شیعه - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب تهذیب الألفاظ (ط المطبعة الکاثولیکية ۱۸۹۵ م) ص ۲۱۱ قهوه را از نام‌های شراب شمرده است.

يا من تبد ولي وفترته
 فاجنّ به الليل اذا
 ارحم ارقاً لو لم يمرض
 تا آنجا كه مى گويد:
 فاجل الاقداح بصرف الر
 واشغل يمناك بصب الكا
 قدم العنقود ولحن العود
 بگر للسکر قبيل الفجر
 تا آنجا كه گفته:

هل يمنعنى وهو الساقى
 ام يطردنى عن مائدة
 يا من انكر من آيات
 ان كنت لجهلك بالأيام
 فاسأل بداراً واسأل أحداً
 من دبّر فيها الأمر ومن
 من قدّمه طه وعلى
 قاسوگ ابا حسن بسواك
 من غيرك من يدعى للحر
 افعال الخير اذا انتشرت
 واذا ذكر المعروف فما
 فاصدع بالأمر فناصرک
 انت المهتم بحفظ الدين
 آيات جلالک لا تحصى

ان اشرب من حوض الكوثر؟
 وضعت للقناع والمعتّر
 ابى حسن ما لم ينكر
 جحدت مقام ابى شبر
 وسل الأحزاب وسل خيبر
 اردى الأبطال ومن دمر؟
 اهل الإيمان له امر؟
 وهل بالطود يقاس الذر؟
 ب وللمحارب وللمنبر؟
 فى الناس فانت لها مصدر
 لسواك به شئى يذكر
 البتار وشانك الأبر
 وغيرک بالدنيا يغتر
 وصفات کما لك لا تحصر

من طول فيك مدائحه عن ادنى واجبها قصر
فاقبل يا كعبة آمالي من هدى مديحي ما استيسر

شرح غزل

قال سید الأعظم - قدس الله لطیفه و اجزل تشریفه:

من بخال لبّت ای دوست گرفتار شدم
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

شرح اصطلاحات و مفردات (*):

معنای «خال» و «لب» از نظر لغوی معلوم است. و در ادب فارسی و لسان شعراء بی حدّ و حصر آمده. لذا از ذکر امثله و توضیح بیشتر در این مورد صرف نظر کردیم.

«چشم بیمار»: چشم خمار و نیم بسته ای است که بر جمال و زیبائی معشوق بیفزاید.

این اصطلاح نیز در لسان شعراء فارسی زبان سابقه طولانی دارد و فراوان به کار رفته است. حافظ گوید:

کمان ابروی ما را گومزن تیر

که پیش چشم بیمارتم بمیرم^(۱)

(۵) شرح ادبی و اصطلاحات شعری را در همه موارد کتاب جدا از تفسیر عرفانی

ذکر کردیم.

نیز گوید:

شکر چشم تو چگویم که بدان بیماری
میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش^(۲)

تفسیر عرفانی

تهانوی در تفسیر (خال) گوید: «در اصطلاح سالکان اشاره به نقطة وحدتست من حیث الخفاء که مبدء و منتهای کثرت است: منه بدء و الیه يرجع الأمرکله. چه خال بواسطه سیاهی مشابه هویت غیبیه است که از ادراک و شعور محتجب است و مخفی «لا یری الله الا الله ولا یعرف الله الا الله» و قیل: خال وجود محمدی را گویند یعنی هستی عالم.»^(۳)

راقم این سطور گوید: حکیم و عارف بزرگ ملا علی نوری در حواشی خود بر تفسیر صدر الحکماء - رضوان الله تعالی علیهما - گفته: «إن الرحمة الوجودیة لهی الرحمة الرحمانیة المسماة بالتقوس الرحمانی وبالوجود المطلق والفیض المقدس وبالمشیة التي خلقت بنفسها وهی الحقیقة المحمدیة فی وجه. و تقید بالوجودیة تفرقة بینها و بین الرحمة الرحیمیة المسماة بالرحمة المکتوبة علی نفسه سبحانه المسماة بأتم الكتاب و اللوح المحفوظ الذی کتب القلم الأعلى

(۱) این بیت را مطابق حافظ قدسی آوردیم، در حافظ طبع پُرمان مصرع دوم را نسخه بدل قرار داده و به جای آن «که پیش دست و بازویت بمیرم» آورده است.

(۲) حافظ ط پُرمان غزل ۲۹۹.

(۳) کشاف ط کلکته ۴۵۱/۱.

المحمدی فیہ کل ما کان وما یكون الی یوم القیامتوہی العلویۃ العلیا .»

اشارہ فیہا انارۃ خذہا و کن من الشاکرین

ہر گاہ کسی در اثر اطاعت پروردگار - جلّت عظمتہ - و رعایت موازین شریعت مطہرہ و تہذیب نفس و سلوک مسلک تواضع بہ آن مفہوم عامّ کہ حضرت امام الموحّدین - صلوات اللہ علیہ - فرمودہ: «ومشیہم التواضع» و کسب صفات عالیہ - کہ بدون آن شخص بہ هیچ جا نمی رسد - و اتیان بہ عبادات کہ کاشفیت از محبت داشتہ باشد. یعنی مکشوف عنہ عبادات محبت بہ حضرت حق باشد بہ مقام «قرب نوافل» رسد - کہ ان شاء اللہ تعالی شرح این مطلب خواہد آمد - و چون رسیدن بدان مقام بدون ولایت اہل بیت - صلوات اللہ علیہم - محقق نشود و سالبہ بہ انتفاء موضوع است:

از رہگذر خاک سر کوی شما بود

ہر نافہ کہ در دست نسیم سحر افتاد
پس مشمول جملہ «من شئنا»^۵ خواہد شد در این صورت - باذن اللہ تعالی - اگر صلاح باشد. امکان استماع مناجات قلب عالم - ارواحنا فداه - برای او خواہد بود. در زیارت (آل یس) آمدہ: «السّلام علیک حین تصلی و تقنت، السّلام علیک حین ترکع و تسجد؛ السّلام علیک حین تُهلّل و تکبّر. السّلام علیک حین تحمد و تستغفر» تا مفاد این

(۵) اشارہ بہ حدیثی است کہ از بعضی از حضرات ائمہ - صلوات اللہ علیہم - سؤال

شد کہ چہ کسی واقف بہ اسرار شما میشود (قریب بہ این عبارت) فرمودند: من شئنا ہر

کس کہ ما بخواہیم (فتاقل)

کلمات نورانی را خال آن لب های نازنین بنامد. و البته همانطور که از عبارات قبلی به دست آمد، این مرحله وقتی محقق شود که صرف خواندن زیارت نامه نباشد، بلکه زائر با آن مقدمات مذکوره از عالم سواد و سیاهی بیرون آید و کلمات را سفید بیند - رزقنا الله تعالی هذا المقام انه جواد کریم -.

تفسیر لب

صاحب کشاف گوید: لب کلام معشوق را گویند و لب لعل بطون کلام معشوق [است].

تفسیر چشم بیمار

تفسیر این قسمت را بر سه وجه می توان تقریر نمود:

تقریر اول

این که «چشم بیمار» اشاره به مشاهدات و مکاشفات عارف باشد که در طی مراحل انواری از حضرت حق - تبارک و تعالی - بر او ساطع می گردد و عوالمی به صورت (وصل و قطع) نشانش میدهند، در اینجا لازم است کلامی از سید العارفین و امام الموحدین امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - ذکر شود که بدون آن این مطلب مهم روشن نگردد:

قال علیه السلام:

«قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ، وَ آمَاتْ نَفْسَهُ، حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ، وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ، وَ

بَرَقَ لَهُ لَا مَعَ كَثِيرِ الْبَرَقِ. فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ، وَسَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ، وَ
تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ، وَدَارَ الْإِقَامَةِ، وَتَبَتَّتْ رَجُلَاهُ
بِظَمَانِيَّةٍ بَدَنِيَةٍ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَالرَّاحَةِ، بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبُهُ، وَ
أَرْضَى رَبَّهُ. ^(۴)

ترجمه: به تحقیق زنده کرد عقل خود را [سالک] و میراند
نفسش را، تا اینکه جسم او باریک و نحیف شد، و درشتی های او به
لطافت گرائید، و نوری (درخشنده ای) که ظهور آن زیاد (و مکرر)
بود بر او ساطع گردید. پس راه را برایش آشکار و روشن ساخت. و او
را در آن راه دست گیری کرده و حرکت داد. و درهای (ریاضت و
سلوک) او را به سوی باب سلامت و دارا قامت ^(۵) پیش برد. و او
به همراه آرامش بدن در قرارگاه امن و آسایش پای بر جا گردید ^(۶). به
سبب اینکه عقل خود را به کاربرد و پروردگارش را خوشنود گردانید.
بدان که در حقیقت سلوک و بیان احوال و ادوار و شئون یک
سالک و توصیف آغاز و انجام کار او. کلامی اجلّ و اعلا و بالاتر از
این کلام از احدی صادر نگردیده. ابن ابی الحدید معتزلی گفته:
بزرگان فن عرفان هر چه در این خصوص گفته اند از امیرالمؤمنین
-سلام الله علیه- گرفته اند. او میگوید شیخ ابوعلی سینا و قشیری هر
چه در این باب (وصف سلوک و سالک) گفته اند به تبعیت از کلام
امیرالمؤمنین -علیه السلام- بوده است.

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱/۱۲۷.

(۵) شاید مقصود مرحله اطمینان یا بهشت یا هر دو باشد.

(۶) ظاهراً مقصود مرحله اطمینان (الا بذكر الله تطمئن القلوب) و یقین کامل است.

کلام شیخ الرئيس ابوعلی سینا

«ثم إنه اذا بلغت به الارادة حدّاً ما. عنت له خلسات من اطلاع نورالحقّ عليه لذیذة کأنّها بروق تومض اليه ثمّ تخمد عنه. و هوالمسمّى عندهم اوقاتاً. و کلّ وقت یکتنفه وجدان: وجد اليه و وجد عليه. ثمّ إنه لتکثر عليه هذه الغواشی اذا امعن فی الارتیاض»^(۷)

ترجمه: سپس^(۸) وقتی که سالک در «اراده»^(۹) به حدی رسید خلساتی لذت بخش از نور حق بر او ظاهر می گردد همانند برقهائی که می درخشند و سپس خاموش می شوند. و این حالت نزد ارباب فن وقت نامیده می شود، و هر وقتی میان دو وجد قرار می گیرد. وجدی در انتظار آن. و وجدی در فراق آن (مقصود حالت غصّه و اندوهی است که پس از مشاهده نور عارض سالک می گردد به سبب مفارقت نور و زوال آن حالت) سپس عروض این حالات بر سالک فزونی یابد وقتی که در ریاضت غوطه ور گردد.

نتیجه

پس میشود گفت: مقصود از (چشم بیمار) عنایات حضرت حق باشد که مصداقی از آن، همان نور مذکور و خلسات است که گفته شد، و مقصود از (بیمار شدم) وجد دوم یعنی وجد پس از مشاهده باشد.

(۷) شرح اشارات ۳/۳۸۴.

(۸) کلمه سپس مربوط به مطالب قبلی شیخ است که ایراد آن در این بحث الزامی نبود.

(۹) اراده نزد عارفان حرکت دل است در طلب حضرت حق، معانی دیگر نیز دارد.

(ای عزیز دقت کن که بی دقت کار به جایی نمی رسد)

تقریر دوم

اینکه مقصود از «چشم بیمار» جذبه و مقصود از «بیمار شدم» انجذاب باشد. عزیزان. این فقیر قلیل البضاعة و کثیر البضاعة را در این اجمال معذور بدانند و توقع توضیح بیشتر نداشته باشند. زیرا اولاً شرعاً معذورم.

ثانیاً: این الثری من الشریا. و به قول سیدالادباء و علامه بزرگ سید علی خان مدنی - رضوان الله علیه - : «آنی لمرتعث الجناح تستم هذا المطار. و لمرتعد الجنان تمحّم هذه الأخطار؟»

در اینجا برای فرار از ایجاز مُخل مطلبی را از بعضی از اکابر فن نقل میکنیم:

«اعلم أنّ النفس الأنسانیة بحکم خواصّ التطوّرات و غلبة احکام^(۱۰) الطبیعیة و الحيوانیة علیه. کانت غافلة عن اصل فطرتها؛ متوجّهة الى حظوظها المختصة بالنشأة الحسیة العاجلة، منغمرة فی الشهوات الزائلة الفاسدة، و امارة^(۱۱) بالسوء، فشمّل حکم هذه الغفلة السرّالاهی الوجودی؛ و حقيقة الاثر الروحانی؛ و حقيقة النفس الانسانیة الحيوانیة؛ و غلبت احکام الکثرة علی هذه الحقائق الثلاثة؛ و انحرفت اخلاقها، اما الى تفريط او افراط؛ فخفی اثر القلب الوجدانی الاعتدالی فی کل منها؛ بل استهلک بالنسبة الى بعض

(۱۰) کذا، والصواب: الأحکام.

(۱۱) عطف علی «غافلة».

الأشخاص، فاذن^(١٢) الناس لا يخلو من احد الثلاثة؛ اما ان يكون قد استهلك اثر القلب الاعتدالى فيه، كاستهلاك الصورة فى الممسوخين وضاع رأس ماله واستعداده، فهو لم يؤمل للسلوك بل من المتمكنين فى اسفل السافلين.

و اما ان يكون قد شملته العناية الإلهية من الوجه الخاص، وطريق انحراف سره الوجودى المفاض على حقيقته، وعليه وسع الأثر الروحانى، والنفس الأنسانية، بموجب جذبة من جذبات الحق يوازى عمل الثقلين، فيكون من الأولياء الذين اخرجهم من الظلمات الى النور بلا سعى وتعمل، وهو الذى يقطع الحجب بالجذبات الإلهية و هو المحبوب المراد تخطف بال جذب قبل السلوك، ولا يعرف المنازل والمقامات الا عند رجوعه من الحق الى الخلق، لتتوره بالنور الإلهى وتحققه بالوجود الحقانى، ونعم ما قيل بالفارسية:

خوش آن مستى كه هشیار از حرم خیزد از آن غافل
كه بود اندر میان راهی؛ و اندر راه منزلها
(انتهى كلامه)

تمام شد كلام آن بزرگ. راقم این حروف گوید:

نصح وتحذیر

لعلک تظن أن ما اسلفناه من الكلام عن بعض الأكابر من الأعلام كلام سهل يفهمه الخواص والعوام. كلاً. بل هو من العويصات و المعضلات. سيما اذا ورد مجرداً عن التعليقات والتوضيحات. و

(١٢) كذابه قيل: ان هذا الحرف اذا نصب الفعل كتب بالنون والآباء ألف.

اياك و الإغترار بفهمك فى أمثال هذه المطالب. فأنها لا تنحل بمجرد الاصطلاحات من كلمات ارباب الازواق و المشارب. و اعلم أن ما يفيد ذلك الكلام إنما يتحصل للأنبياء-صلوات الله عليهم- و الكمل من الأولياء، ولعل فى بعض كلمات هؤلاء الأعلام رمز فى التعبير؛ أو تسامح فى التقرير؛ يحتاج الى توضيح و بيان؛ وليس كما يزعمه بعض الجهلة من مدعى العلم و العرفان؛ فيأياك ان تكون من السماعين لكذبهم و الأكالين من سحتهم؛ والله سبحانه يقول: «فلينظر الإنسان الى طعامه»^(١٣) فتأمل.

و قال سبحانه و تعالى: «و ان ليس للإنسان الا ما سعى»^(١٤)

و قال عز من قائل: «والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا»^(١٥)

و قال جل شأنه: «و من يؤمن بالله يهد قلبه»^(١٦)

و قال و هو اصدق القائلين: «و ان تطيعوه تهتدوا»^(١٧)

و عن ابى عبدالله-عليه السلام- قال: «اوحى الله الى موسى - عليه السلام- يا موسى تدرى لم اصطفيك بكلامى دون خلقى؟ قال: يارب و لم ذاك؟ فاوحى الله تعالى اليه: يا موسى اتى قلبت عبادى ظهراً لبطن فلم اجد فيهم احداً أذلّ نفساً لى منك؛ يا موسى إنك إذا صليت وضعت خذك على الشراب- أو قال: على

(١٣) عبس: ٢٤

(١٤) النجم: ٢٩

(١٥) العنكبوت: ٦٩

(١٦) التغاين: ١١

(١٧) النور: ٥٤

الأرض.» (۱۸)

فخذ هذه الإشارات وتدبر فيها ولا تترك العمل والمجاهدات؛ و
الله يقول الحقّ وهو يهدى السبيل.

تقریر سوم

میشود گفت مقصود از «چشم» عین الله باشد که وجود نازنین
امام زمان -صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه الطاهرين- است؛
چنانکه در زیارت نامه آن حضرت می خوانیم: السلام علیک یا
عین الله فی خلقه» (۱۹)

تتمیم نفعه عمیم

بدان که از زبان مبارک حضرت شاه ولایت -صلوات الله علیه-
جمله «انا عین الله» مکرر نقل شده و این که ائمه طاهرين -صلوات
الله علیهم اجمعین- «عین الله» و «یدالله» و «جنب الله» و
«لسان الله» و «قلب الله الواعی» هستند حقیقتی است که متفق علیه
ارباب بصائر و مفروغ عنه و مستفاد از احادیث فراوان می باشد؛ در
اینجا مطالب و اسرار زیاد است؛ از اولیاء الله باید در این خصوص
کسب فیض شود؛ نه از این فقیر و سیاه و اسیر پرگناه؛ چه نسبت
خاک را با عالم پاک:

(۱۸) الشیخ الحرّ العاملی، الجواهر السنیة فی الأحادیث القدیمیة ص ۴۵

(۱۹) جمال السالکین ابن طاوس، جمال الأسبوع ص ۳۷

گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی
فتنه میکند آن نرگس فتان که می‌پرس
بیکی جرعه که آزار کشش در پی نیست
زحمتی میکشم از مردم نادان که می‌پرس
گفتگوهاست درین راه که جان بگدازد
هر کسی عربده این که مبین آن که می‌پرس

قال سید الفقهاء قدس الله روحه الشریف:

فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم
همچو منصور خریدار سردار شدم

شرح اصطلاحات و مفردات:

«فارغ از خود شدم»: خود را فراموش کردم. از خاطر بردم.
حافظ گوید:

گرچه یاران فارغند از یاد من
از من ایشان را هزاران یادباد
و امثلة این اصطلاح در ادب فارسی و لسان شعراء فراوان است و
نیازی به اطالة سخن نیست.

«کوس زدن»: طبل نواختن است. و در اصطلاح شعراء و ادباء:
به نسبت موارد استعمال؛ معانی مختلفی (که البته برگشت آن معانی
تقریباً به یک مفهوم است) پیدا میکند، مانند: چیزی را اعلام کردن؛
عنوانی را در جامعه برای کسی تثبیت کردن و امثال اینها. تعبیر
دقیق‌تر اینکه این اصطلاح در موارد مذکور کنایه از آن مفاهیم است.
«منصور» حسین بن منصور حلاج مقتول به سال (۳۰۹ ه.ق)

است؛ داستان انا الحق گفتن و به دار آویخته شدن او مشهور و کتب تواریخ و تراجم مخصوصاً تذکره‌های عرفاء و صوفیه به ذکر اخبارش مشحون است.

بناء این فقیر در خصوص ذکر احوال و آثار و مآل کار و عقائد حلاج بر اطالۀ سخن نیست. فقط این مقدار عرض میکنم که اخبار مربوط به حلاج اعم از مولد و منشاء و افکار و عقائد و آثار؛ متناقض و متضارب است؛ گروهی او را مدح کرده و عده‌ای قدح نموده‌اند؛ ابن ندیم^(۲۰) در گذشته (۳۸۵ هـ. ق) که نزدیک به عصر حلاج است؛ در اول ترجمۀ او پیش از اینکه مطلب را تمام کرده باشد می‌گوید: «و لیس یصح فی امره و امر بلده شیء بّته» ترجمه: در مورد احوال و مولد او (حلاج) البّته خبر صحیحی نیست.

شیخ صدوق و شیخ الطائفه طوسی - رضوان الله علیهما - متعرض حال او شده‌اند؛ و از قدماء خطیب بغدادی نیز شرح حال نسبتاً مبسوطی برای او نگاشته است.^(۲۳)

خواننده عزیز؛ مقصود از این سخنان دفاع از حلاج نیست؛ و کلامی که از ابن ندیم نقل کردیم می‌تواند تنها یک سر نخ تحقیق و کلید بازنگری در احوال او باشد. و اگر می‌خواستیم دفاع از او کنیم منابعی را که قدح او را در بردارند نمی‌آوردیم. به طوریکه ملاحظه

(۲۰) بعضی‌ها معتقدند که ندیم است و (ابن) ندارد.

(۲۱) الفهرست ط ایران ص ۲۴۱.

(۲۲) محدث قمی، الکنی واللقاب ط نجف اشرف ۱۶۷/۲

(۲۳) تاریخ بغداد ۱۱۲/۸.

می فرمائید ما با مسأله حلاج با حریت برخورد کردیم، بلکه یک مقصود از ایراد این مطالب داریم و آن این است که شرح ابیات ناقص نباشد.

اکنون در مقام شرح اصطلاحات و مفردات بیت هستیم؛ بینیم مقصود از «انا الحق گفتن و خریدار سر دار شدن» چیست؟ در تفسیر این بیت دو وجه متصور است:

اول- اگر کسی ممارست با ادب فارسی داشته باشد میداند که کل مفهوم این بیت در ادبیات ایران تقریباً نازل به منزله ضرب المثل شده و کنایه از استقامت و پایداری و تحمل مشکلات و مصائب و هدف قرار گرفتن در مقابل ملامت های مردم می باشد.

دوم- داستان منصور و بر سر دار رفتن او گاهی به عنوان مثال در مورد افشاء اسرار و تفوه به مطالب مافوق عقول عامه ذکر میشود؛ حافظ گوید:

گفت آن یار کز و گشت سردار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
از شافعی پرسید امثال این مسائل
سنائی گفته:

پس زبانی که راز مطلق گفت
بود حلاج کوانا الحق گفت
راز خود چون ز روی داد بپشت
راز جلاد گشت و او را کشت (۲۴)

تفسیر عرفانی

«فارغ از خود شدم» فراغت از خود؛ خود را از یاد بردن وصف صاحب قلب سلیم است؛ در حدیث آمده شخصی از حضرت صادق -صلوات الله علیه- از آیه شریفه «الّا من اتى الله بقلب سليم» (۲۵) سؤال کرد؛ حضرت فرمود: قلب سلیم قلبی است که پروردگار خود را ملاقات میکند در حالیکه احدی جز خدا در آن نباشد. (۲۶)

و این مضمون در ادعیه مأثوره از اهل بیت وحی و عصمت -صلوات الله علیهم- زیاد وارد شده؛ حضرت سید الساجدین -صلوات الله علیه- میگوید: «الهی اخلصت بانقطاعی الیک، و اقبلت بکلی علیک» (۲۷) خدایا با تمام وجودم روی به سوی تو کردم. بالاترین این مفاهیم در مناجات شعبانیه است؛ هر کس که مثل این فقیر نااهل نیست و اهلّیت و حضور قلب دارد مراجعه کند.

کلامی شریف از شیخ الرئيس ابن سینا در مورد غائب شدن سالک از خودش «فاذا عبر الرياضة الى النيل صار سرّه مرآةً مجلّوةً محاذياً بها شطر الحقّ، و درّت علیه اللذّات العلیّی و فرح بنفسه لما بها من اثر الحقّ؛ و کان له نظر الى الحق و نظر الى نفسه؛ و کان بعد متردّداً. اشاره- ثمّ إنّ لیغیب عن نفسه فیلخط جناب القدس فقط؛ و ان لحظ نفسه فمن حیث هی لاخطه لا من حیث هی بزینتها. و هناك

(۲۴) حقیقة الحقیقة ط مدرس رضوی ص ۱۱۳.

(۲۵) شعراء: ۸۹.

(۲۶) و (۲۷) را از کتاب نورانی الشّمس الطالعه نقل کردیم.

یحقّ الوصول.» (۲۸)

شرح و ترجمه

وقتی ریاضت به پایان رسید درون (سالک) آینه حق می گردد و لذتهای حقیقی بر او فرود آید و ریزان شود. و او در این حال از خود شاد و خوشنود می گردد زیرا اثر حق را در خود می بیند. و نظری به حضرت حق میکند و نظری به خود. پس در این صورت بین دو نظر مردّد است.

سپس به مرحله ای می رسد که از خود غائب شده و فقط ساحت قدس حضرت حق را می بیند. و اگر خود را ببیند تنها از این جهت است که بیننده و ملاحظه کننده است. نه اینکه آرایش خود را ملاحظه میکند. و در اینجا وصول محقق گردد.

تکلمه فیها تبصرة

«قوله: و هناك يحقّ الوصول» بدان که اهل نظر مقام تمکین را اعلی و اشرف از تلوین دانسته اند و حق همین است. حکیم و عارف بزرگ آقا میرزا هاشم اشکوری - قدس سرّه - (صاحب حاشیه بر مفتاح الأنس و نصوص و تمهید القواعد) در حواشی خود بر نصوص صدرالدین قونوی. از بعضی از اکابر عرفاء نقل کرده که او گفته: مقام تلوین اعلی از مقام تمکین است. سپس مرحوم اشکوری در توجیه کلام آن عارف گفته: «وما قال بعض اکابر العرفاء الشامخین فی اصطلاحاته: ان مقام التلوین اعلی من مقام التمکین. فمراده

التمکین قبل الوصول. لأن الوقوف فی بعض المقامات مذموم، اذ لا یصح ولا یمکن الترقی فی الدرجات الا بثبوت مقام التلوین. فإن التلوین یترقی من مقام الی مقام. لا التمکین الذی فی المرتبة الجمعیة الرافع لحجاب الخصوصية بالنسبة الی التلوینات الّتی فی صراط ذلک التمکین؛ فافهم»^(۲۹)

«کوس انا الحق بزدم»

پیش از اینکه به تفسیر عرفانی این قسمت پردازم. چند مطلب را به صورت مقدمه مختصراً تقدیم میدارم:

مطلب اول

خواننده عزیز، از امثال این گونه جمله ها و اصطلاحات گاهی بهانه به دست افرادی صاحب غرض می افتد که نه اطلاعات کافی دارند و نه ایمان بازدارنده. پس آنان در فرصت هائی که پیدا میکنند به تخریب عقائد مشتی مردم عامی ساده لوح و ایجاد سوءظن در قلوب آنان نسبت به بزرگان می پردازند. حضرت عبدالعظیم حسنی از حضرت جواد از حضرت امیرالمؤمنین -صلوات الله علیهم اجمعین-

(۲۹) این قسمت از حواشی مرحوم اشکوری در جائی چاپ نشده بود. تا اینکه سیدالحکماء آقا سید جلال الدین آشتیانی -ادام الله عزه- در آخر رساله نصوص قونوی آنرا چاپ کردند. به طوریکه از توضیحات معظم له استفاده میشود این حواشی را مرحوم استاد بزرگ آقا میرزا احمد آشتیانی -قدس سره- از روی خط استاد خود آقا میرزا هاشم استنساخ کرده بود، بعداً در اختیار آقا سید جلال الدین آشتیانی وقتی که ایشان از محضر آقا میرزا احمد استفاده میکرده. قرار داده بود.

روایت کرده که آن حضرت فرمود: «مجالسة الأشرار تورث سوء الظن بالأخيار»^(۳۰) همنشینی با بدان باعث بدگمانی نسبت به نیکان میشود.

پس بر مردمان متقی و صالح و دیندار لازم است که آگاه باشند. و به مجرد استماع سخنانی از این قبیل افراد. چشم بسته تسلیم آنان نشوند و در دامشان نیفتند. بل که هر گاه چیزی از مخالف - اعم از مخالف معاند و مخالف بی اطلاع جاهل - شنیدند آنرا با اهل خبره و علماء ربّانی در میان بگذارند تا رفع شبهه شود.

مطلب دوم

گاهی مخالفین. همانطور که اشاره شد. با شنیدن بعضی از جمله ها و اصطلاحات از بزرگان. نسبت های ناروا از جمله نسبت مسلک «همه خدائی» - نعوذ بالله - به آنان میدهند. و این قبیل نسبت هاتازگی ندارد. (لیس هذا اول قادیانة کسرت فی الاسلام) و این نسبت ها یا از عناد است و یا از جهل. مقام بزرگان ما بزرگتر از این است که حتی این مقدار دفاع از آنها شود. مثل این است که انسان در مورد یکی از عباد و زهاد بزرگ بگوید: فلانی دزدی نمی کند. اما چه کنیم که جاهل از انسان حرف می کشد، ما نمی گوئیم: حلولی یا اتحادی هرگز در دنیا نبوده است. و اصلاً کاری با آنها نداریم. بلکه میگوئیم: کدام یک از عرفاء شامخین و حکماء الهیین از پیروان اهل بیت عصمت - صلوات الله علیهم

(۳۰) محدث قمی، منتهی الآمال ۲/ ۲۳۰.

اجمعین۔ قائل به حلول یا اتحاد بوده و هستند؟ یا کدام یکی از آنان مسلک همه خدائی داشته و دارند؟ «هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین»

(۳۱)

جز این است که این طایفه وجود غیر حق — جلّت عظمته — را در مقابل وجود حق ناچیز و لا وجود حساب میکنند و میگویند:

بحقّش که تا حق جمال نمود

دگر هر چه دیدم خیالم نمود

یا میگویند:

همه هر چه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند
آیا این بزرگ مردان که این دوبیت شعر زبان حال و خلاصه
مقال آنهاست. کوه و دریا و درخت را می پرستیدند. و در نیمه های
شب «حتی در آخرین نفس ها روی تخت بیمارستان» در مقابل
جمادات اشک می ریختند. و گردن کج کرده «الهی العفو»
می گفتند؟ آخر عقل هم خوب چیزی است.

سرّ شریف یتعلّق بالمقام

قال السّید الأجلّ السّید علیخان المدنی الشیرازی۔ قدّس الله سرّه۔
: «اسم الله الأعظم هو الذي افتتحه الله واختتمه هو. ولا يكون
معجماً ولا يتغيّر قرائته. اعرّب أم لم يعرب. وقد وقع في القرآن
المجید فی خمس سور. وهی البقرة وآل عمران والنساء وطه و

(۳۱) با جهل و نادانی و قصور باع می خواستم در اینجا مطالبی بیاورم منصرف شدم.

(۳۲) «التغابن»

انتهی ما اردنا نقله من کلامه.

قلت: وفي بعض الأدعية: «يا هویا من هویا من لیس هو الّا هو.»

قلت: يستفاد من کلام بعض الأعظم أن المواظبة علی امثال هذا الذکر مع الشرائط اللازمة یفید العبد شوقاً الی الله تعالی. (۳۳)

مطلب سوم

در صفحات گذشته گفتیم که ما در این مباحث کاری با منصور حلاج نداریم نه ایجاباً و نه سلباً. و هرگز در مقام تشبیه حضرت امام -رضوان الله تعالی علیه- به منصور یا قیاس کلام امام به کلام او نیستیم، امام غزلی سروده و تشبیهی کرده و ما وجه تشبیه را در فصل شرح اصطلاحات و مفردات ذکر کردیم. در صورت لزوم میشود مراجعه نمود. پس مطالبی که در این فصل آورده میشود صرفاً برای این است که که مطلب ناقص نباشد و اذهان قدری برای تفسیر جمله حضرت امام آماده گردد:

(۳۲) الکلم الطیب ص ۵۶.

(۳۳) حضرت آیه الله آقای بهاء الدینی -متعنا الله بطول بقائه- به خود فقیر فرمودند: سالی ملخ ها به قم حمله کردند، صاحب باغی به شهر آمد و چند نفر کارگر برای دفع ملخ به باغ خود برد. وقتی به باغ رسیدند یکی از کارگرها در وسط باغ دراز کشید. صاحب باغ ناراحت و عصبانی شده به کارگر گفت: چه جای دراز کشیدن است مگر ملخ ها را نمی بینی؟ کارگر گفت: میخواهی یک (هو) بگویم ملخ ها بروند؟ صاحب باغ گفت:

عرفاء جمله هائی را از قبیل انا الحق و امثال آن که از بعضی ها نقل شده به گونه های مختلف توجیه کرده اند و ما دو نوع از آن توجیهات را نقل می کنیم:

توجیه نوع اول

میگویند: این قبیل کلمات از بعضی ها در حال بیخودی و به هنگامی که آنان مست از شراب محبت حق می شدند سر می زده و در اوقاتی که آن حالات را نداشتند تفوه به این سخنان نمیکردند. لاهیجی^(۳۴) در شرح این ابیات شیخ محمود شبستری که گفته: انا الحق کشف الاسرار است مطلق بجز حق کیست تا گوید انا الحق همه ذرات عالم همچو منصور توخواهی مست گیر و خواه مخمور در این تسبیح و تهلیلند دائم بدین معنی همه باشند قائم

بگو، کارگر بلند شد نشست و یک مرتبه گفت (هو) ملخ ها همان آن رفتند. فقیر گوید: برادر عزیز، حواست جای دیگر نرود. صحبت دکان داری نیست، حال آن کارگر را من و تو هم داشته باشیم کار درست است، حالش این مصرع بود: «دگر هر چه دیدم خیالم نمود.»

(۳۴) البته توجیه دیگری غیر از دو توجیه که ما ذکر می کنیم در سخنان شبستری و لاهیجی وجود دارد. لکن ما به ذکر محل شاهد مطالبی که در اینجا می آوریم اکتفاء میکنیم.

میگوید: «اشاره بآنست که افشای این سر بجز در حالت مستی و بیخودی مطلق یا در مرتبه مخموری که تمام بیخودیست و از مقام فناء و سکر تنزل نموده فاما از غایت خمار آن مستی خود را نگاه نمی تواند داشت. جائز نیست. و در شریعت و طریقت ممنوع است.» (۳۵)

توجیه نوع دوم

شبستری میگوید:

هر آنکو خالی از خود چون خلاء شد

انا الحق اندر او صوت و صدا شد

لاهیجی در شرح این بیت گفته: «جماعتی که قائل آن شده اند

که مکان که در او جسم متمکن می شود خلاء است و فرقه اند، یک

فرقه آنانند که تعبیر خلاء بلاشیئی محض نموده اند. و فرقه دوم ایشانند

که تعبیر از خلاء بمقداری مجرد از ماده کرده اند. می فرماید که هر

آن کس که از خودی و تعین خود مانند خلاء که لاشیء محض

یا مقداری مجرد از ماده است خالی شود و خود را از هستی و خودی

واپردازد و محو گرداند. بی او در او صوت و صدای انا الحق پیدا شود.

و صدا عبارت از انعکاس صوتست از جسم صلب که در برابر مصوت

یعنی آن کس که آواز میدهد باشد. یعنی آن «انا الحق» که در نشأ

منصوری و دیگران مسموع بود صوت و نطق حق بود و بطریق انعکاس

بصورت صدائی از منصور و دیگران شنیده می شد و پنداشتند که او

گفته است، مثال شخصی که در میان کوه آوازی کرد و آن آواز بسبب انعکاس از کوه می شنودند و نادان پندارد که آن آواز از کوه است. « (۳۶)

جواب یک اعتراض مقدّر

اگر کسی گوید: دو توجیهی که توا شرح گلشن راز ذکر کردی تقریباً برگشت به یک توجیه دارد؛ پس علت تفکیک و تقسیم چیست؟ در جواب گوئیم: تقسیم ما به اعتبار نسبت قول به قائل در یک مورد. و سلب نسبت به کلی از قائل در مورد دیگر. می باشد. فافهم — .

تفسیر عرفانی و نتیجه

خواننده عزیز: اگر مقدمات و مطالب گذشته را خوب به خاطر داشته باشی و بعد شخصی، (منصور حلاجی) به قضیه ندهی (زیرا مکرر گفتیم ما کاری با منصور نداریم کار ما با سخن حضرت امام است) و در توجیه دوم^(۳۷) به نوع مفهوم توجه کنی. با دقت در مطالبی که پس از این ایراد می گردد. در تفسیر سخن حضرت امام علیه التحیه والسلام. به نتیجه خواهی رسید:

شیخ بهائی — قدس الله سره — در کتاب نفیس و نورانی «مفتاح الفلاح» در تفسیر سوره مبارکه حمد می گوید: «روی أنه

(۳۶) شرح گلشن راز ص ۳۷۵.

(۳۷) عاری از همه قیود.

[یعنی الصادق علیه السلام] کان یصلّی فی بعض الاّیام فخرّ مغشّیاً علیه فی أثناء الصّلاة؛ فسئل بعدها عن سبب غشّيته؛ فقال: ما زلت أردّد هذه الآیة حتّی سمعتها من قائلها.

قال بعض العارفين: إنّ لسان جعفر الصادق — علیه السلام — کان ذلك الوقت كشجرة الطور عند قوله: (إنی انا الله)^(۳۸) وما احسن قول الشيخ الشبستری بالفارسیّة:

روا باشد انا الله از درختی

چرا نبود روا از نیک بختی^(۳۹)

ترجمه: روایت شده که حضرت صادق — علیه السلام — در بعضی روزها مشغول نماز بود؛ پس ناگهان در اثناء نماز بیهوش افتاد؛ بعد؛ سبب بیهوشی را از حضرتش پرسیدند؛ امام — علیه السلام — فرمود: من آیه را تکرار می کردم تا آنرا از گوینده اش شنیدم.

شیخ می گوید: بعضی از عرفاء گفته: زبان مبارک حضرت صادق — علیه السلام — در آن هنگام مانند درخت طور بود که گفت: (انی انا الله) و چه نیکوست گفتار شیخ شبستری: (روا باشد الخ).

عزیزان دقت کنند در این که شیخ بهائی نیز توجه به نوع مفهوم و امکان تحقق آن دارد؛ و او را با حلاج کاری نیست.

(۳۸) القصص: ۳۰.

(۳۹) ص ۲۹۵ — از ط سنگی و ۲۹۳ — از ط بیروت.

نتیجه نهائی

پس توجیه دوم عرفاء را (که بناء شد از نظر مفهوم به آن بنگریم) دیدی؛ و روایت شیخ بهائی را که ناظر به امکان تحقق آن مفهوم بود دریافتی؛ دو آیه از قرآن کریم بر اینها اضافه کن: «والله جنود السماوات والارض»^(۴۰) و «ان الله على كل شيء قدير»^(۴۱) همه ذرات عالم ملک خدا و در اختیار خدا است؛ جسم و جان ما؛ زبان ما ملک خدا و از جنود خدا است؛ و خدا بر هر امری قادر است، حالا که چنین است آیا استبعادی دارد خداوند قادر مهربان زبان بنده شایسته ای را در بعضی از حالات مخصوصه مورد و محل صوتی قرار دهد؟^(۴۲)

ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب اولقى السمع وهو شهيد.

تقریر فیه تحذیر

اگر کسی گوید: حضرت امام خمینی — قدس الله سره — به عنوان یک فقیه بزرگ و مرجع تقلید در شعر خود تفوه به این جمله فرموده اند؛ و در جامعه؛ روحانیون عالی رتبه مخصوصاً مراجع تقلید بالأخص حضرت امام مقتدا و الگوی مردم هستند؛ پس آیا بعد از

(۴۰) الفتح: ۴.

(۴۱) این جمله در مواضع عدیده از قرآن کریم آمده؛ از جمله: البقره: ۲۰.

(۴۲) ما بعد از همه این توجیهات نمی خواهیم بگوئیم مقصود امام — رضوان الله علیه — این بوده که صوتی بر زبان جاری شد؛ خدا میداند مقصود آن یگانه دهر چه بوده؛ ما فقط خواستیم بگوئیم که این قبیل مطالب با آن توضیحات و به شرط شایستگی بنده و اذن خداوند از نظر عقلی و علمی استبعادی ندارد.

انتشار این غزل از آن بزرگوار؛ جائز است شعراء در اشعارشان این اصطلاح را به کار ببرند؟

جواب: البته برای کسی که از نظر قرب الی الله و سیر مدارج عالیۀ عبودیت و طیّ مقامات علمی و ورود در عرفان حقیقی در شرائط حضرت امام نباشد جائز نیست؛ و چنانکه از توضیحات گذشته استفاده می شود این امور در اختیار کسی نیست که برای خود پیش بیاورد؛ بلکه پیش می آید؛ و به عبارت دیگر؛ کسی نمی گوید بلکه می گویند؛ پس اگر کسی بخواهد بدون این شرائط و به تصنع کلماتی از این قبیل نظماً یا نثراً بگوید؛ جز ظلمت باطن و بُعد عن الله چیزی عائدش نخواهد بود.

سؤال دیگر: ممکن است کسی بگوید: شما در شرح اصطلاحات گفتید: داستان منصور نازل به منزله ضرب المثل است (تا آخر) پس کسی که در شرائط حضرت امام نیست ولی به عنوان ضرب المثل از این اصطلاحات به کار می برد؛ این چه صورتی دارد؟
جواب: اولاً ما یقین نداریم که حضرت امام آن بیت را به عنوان ضرب المثل به کار برده؛ خدا میداند شاید به معنای تحقق واقعی امر ذکر کرده است؛ هر گونه که باشد؛ ما در مقام تحلیل و بیان وجوه کلام حضرت امام بودیم و گفتیم ممکن است این اصطلاحات جنبه مثال یا کنایه هم داشته باشد.

ثانیاً— اگر فرض بر این باشد که امام— رضوان الله تعالی علیه— اصطلاحات را به عنوان ضرب المثل و کنایه به کار برده؛ باید توجه داشته باشیم به اینکه حضرت امام فردی شناخته شده و دارای عظمت و اعتبار جهانی و مرجع بزرگ تقلید است؛ اگر جمله ای بگوید محمل

سوء پیدا نمی کند (مگر از جانب دشمن که در هر حال دشمن است) پس چه بهتر که شعراء عزیز؛ انحصار به کار بردن این قبیل کلمات و اصطلاحات را برای شخصیت های امثال حضرت امام محفوظ بدارند.

قال وحید عصره و عزیز مصره الإمام الخمینی قدس الله نفسه الزکیّه:

غم دلدار فکنده است بجانم شرری
که بجان آمدم و شهره بازار شدم

شرح اصطلاحات و مفردات:

« غم » در لغت به معنای اندوه و در تغزل غالباً به معنای عشق و شوق نسبت به معشوق؛ غم شیرینی که منبعث از محبت شدید باشد به کار می رود. و خلاصه کنایه از عشق و محبت است
« دلدار »: محبوب؛ معشوق.

« شرر »: پاره آتش که از آتش جدا شده بجهد. کنایه از شدت اندوه برای فراق محبوب است.

« بجان آمدم »: از جان خود سیر شدم.

« شهره »: مشهور؛ نامدار .

« شهره بازار » کنایه از شخصی است که در جامعه به چیزی معروف شود و کارش آشکار و برملا گردد؛ سعدی گوید:
عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
داستان نیست که بر سر هر بازاری هست

تفسیر عرفانی

تمام این بیت ترجمان حقیقت حال ناظم آن — اعلی الله مقامه الشریف — و مشعر به محبت شدید او به خدا و ذوات مقدسه معصومین — صلوات الله علیهم — است که — ان شاء الله تعالی — به شرح آن خواهیم پرداخت.

بحث محبت دریائی است بیکران و سخن درباره آن بی پایان؛ بزرگان اهل عرفان و کبار اولیاء و علماء در طول قرون و اعصار به جز ابوابی که در ضمن کتب و رسائلشان برای محبت منعقد ساخته اند و هزاران نکته و دقیقه در این باره گفته اند؛ کتب مستقلى در محبت تألیف و تصنیف نموده اند که ذکر نام آنها ما را از موضوع خارج می سازد.

پیش از ورود به تفسیر بیت؛ ذکر چند مطلب در باب محبت لازم می نماید:

مطلب اول در بیان اصل و ریشه محبت

چنانکه از عنوان این فصل پیدا است؛ نمی خواهیم در اینجا به بحث و تحقیق در حقیقت و ماهیت محبت و مسائل مربوط به عشق پردازیم؛ که آن بحثی است مفصل و دقیق و فرصت دیگری می خواهد؛ در این فصل تنها بحث مختصری از علل و ریشه های محبت و بعضی از تعاریفی که گروهی از عرفاء و علماء برای محبت ذکر کرده اند خواهیم داشت؛ ناگفته نماند که اکثر آن تعاریف اوصاف و نشانه های محبت است و تعریف به معنای تحدید از نظر علمی نیست و اطلاق تعریف به آنها نوعی تسامح در تعبیر است.

بدان که ریشه و اصل محبت درک و معرفت کمال محبوب است؛ و این عصاره و خلاصه کلام بزرگان است؛ اگر انسان چیزی را درک نکند و معرفت به آن نداشته باشد چگونه ممکن است آنرا دوست داشته باشد؛ و چون محبت تابع درک و معرفت است؛ پس مراتب محبت و میزان آن به نسبت مراتب و میزان درک خواهد بود؛ از اینجا است که محبت حضرات معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - به حضرت حق بالا ترین محبت است؛ زیرا معرفتشان به خدا بالا ترین معرفتها است؛ امیرالمؤمنین و دیگر امامان پاک از فرزندان او - صلوات الله علیهم - در مناجات شعبانیه می گویند: «و إن ادخلتني النار اعلمت اهلها أنني احبك» خدایا اگر مرا داخل در آتش کنی به اهل دوزخ اعلام می کنیم که تورا دوست می دارم. در زیارت جامعه کبیره در توصیف آنها می خوانیم: «التامین فی محبة الله» و شواهد بر این مطلب از قرآن و احادیث و گفته اولیاء الله فراوان است.

کلامی از شیخ الرئيس ابن سینا

«اجل مبتهج بشيء هو الاول بذاته؛ لأنه أشد الأشياء ادراكاً لأشد الأشياء كمالاً الذي هو برئ عن طبيعة الإمكان والعدم وهما منبعاً الشر؛ ولا شاغل له.» (۴۳)

ترجمه: بزرگترین شادمان نسبت به چیزی واجب نخستین است نسبت به ذات خویش. زیرا او بالا ترین درک کننده نسبت به

بالا ترین دارنده کمال است، دارنده کمالی که از طبیعت امکان و عدم بر کنار است؛ و امکان و عدم دو سرچشمه بدی هستند؛ و حضرت حق را در ادراک خود بازدارنده و مشغول کننده ای نیست.

تذنیب غریب

گفتیم محبت تابع درک و معرفت است؛ از اینجا سرّ آن محبت شديده که بین رسول اکرم و اهل بیت پاک او صلوات الله علیهم بود معلوم می گردد؛ در اینجا برای روشن شدن این مطلب بزرگ؛ این اوراق پریشان را به ذکر چند حدیث متبرک می سازیم:

۱ - موفق بن احمد خوارزمی ملقب به اخطب خوارزم که از بزرگان علماء سنی و فقیه و محدث و خطیب بوده است در کتاب «مناقب» به طور مسند از بزرگان علماء سنی که از جمله آنان محمد بن جریر طبری است روایت کرده از عبدالله بن عمر که گفت: «سمعت رسول الله - صلی الله علیه و آله -^(۴۴) وقد سئل: بأي لغة خاطبك ربك ليلة المعراج؟ فقال: خاطبني بلغة علي بن ابي طالب.^(۴۵) فألهمني أن قلت: يا رب خاطبتني انت ام علي؟^(۴۶)

(۴۴) این حدیث نورانی را سید اجل سید علی خان مدنی شیرازی - قدس سره - در اول ریاض السالکین (قبل از شروع به اصل کتاب) با اسنادی عجیب که تمام افراد اسناد پدر و پسر هستند (که همگی اجداد سید علی خان می باشند) روایت کرده است. روایت سید فرق مختصری در الفاظ حدیث با روایت خوارزمی دارد؛ ما به موارد فرق اشاره خواهیم کرد - ان شاء الله.

(۴۵) روایت سید: بلسان علی.

فقال: یا احمد؛ اناشیء لا کالأشیاء؛^(۴۷) لا اقااس بالناس؛ ولا اوصف بالشبهات؛ خلقتک من نوری؛ و خلقت علیاً من نورک؛ و اطلعت^(۴۸) علی سرائر قلبک؛ فلم اجد فی قلبک احب الیک^(۴۹) من علی بن ابی طالب؛ فخطبتک بلسانه کيما یطمئن قلبک.»^(۵۰)

ترجمه: از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله پرسیدند: یا رسول الله؛ خداوند در شب معراج به چه زبانی با تو سخن گفت؟ فرمود: خدا در آن شب؛ به زبان علی با من حرف زد؛ پس به من الهام کرد که بگویم: خدایا تو مرا خطاب نمودی یا علی؟ خدا فرمود: ای احمد؛ من چیزی (یک شیء) هستم نه مانند اشیاء؛ قیاس به مردم (انسانها) نمی شوم؛ و با شبهه ها توصیف نمی کردم؛ تو را از نور خودم آفریدم؛ و علی را از نور تو خلق نمودم؛ به درون و نهان جانت نگاه کردم؛ در آن محرم خانه دل تو محبوب تر از علی نیافتم؛ پس با زبان علی تو را خطاب کردم تا قلب تو آرام گیرد. کار محبت به کجا رسیده؛ و مقام چه مقامی است که صدای شاه ولایت آرام بخش قلب نازنین سید کائنات و سرور موجودات می شود.

برادر عزیز، این حدیث دریای نور و اسرار است.

(۴۶) روایت سید « انت » ندارد.

(۴۷) روایت سید: لیس کالأشیاء.

(۴۸) روایت سید: اطلعت (بدون واو).

(۴۹) روایت سید: (الیک) ندارد.

(۵۰) مناقب خوارزمی ط سنگی ص ۴۷.

این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند
حرفیست کز هزاران اندر عبارت آمد

دریاست مجلس شاه دریاب وقت و دریاب
هان ای زبان کشیده گاه تجارت آمد
۲ — ابن حجر مکی که از بزرگان علماء سنی و به تعصب مشهور
است روایت کرده از رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — که درباره
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین — علیهما السلام — فرمود:
«اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهُمَا فَاجْبِبْهُمَا وَاحِبَّ مِنْ یَحِبُّهُمَا» (۵۱)

ترجمه: پروردگارا؛ من این دو فرزندم را دوست می دارم؛ پس تو
آنها را دوست دار؛ و دوست بدار هر آن کسی را که این دو را دوست
بدارد.

۳ — ابن اثیر جزری که از اعظام علماء اهل سنت است درباره
حضرت صدیقه کبری فاطمه — سلام الله علیها — چنین روایتی
آورده: «كانت اذا دخلت علی النبی — صلی الله علیه و آله — قام
الیها فقبلها و اجلسها فی مجلسه؛ و كان النبی — صلی الله علیه و آله —
اذا دخل علیها قامت من مجلسها فقبلته و اجلسته فی مجلسها» (۵۲)

ترجمه: هر گاه حضرت زهراء — سلام الله علیها — وارد بر محضر
رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — می شد، رسول خدا به احترام او
از جای بر می خاست و او را می بوسید و او را در جای خود
می نشاند؛ و هر گاه رسول اکرم وارد بر حضرت زهرا می شد او پیش

(۵۱) الصواعق المحرقة ص ۸۲.

(۵۲) جامع الأصول ۸۶/۱۰.

پای پیامبر بلند می شد و او را می بوسید و در جای خود می نشاند.

۴ — باز ابن اثیر روایت کرده: «كان أحب النساء الى رسول الله — صلى الله عليه وآله — فاطمة؛ ومن الرجال علي.»^(۵۳)

ترجمه: محبوب ترین زنان نزد رسول اکرم فاطمه؛ و محبوب ترین مردان علی بود — صلوات الله علیهم.

۵ — نیز ابن اثیر روایت کرده که رسول اکرم — صلى الله عليه وآله — لشگری فرستاد که علی — علیه السلام — در آن لشکر بود؛ پس دیدند رسول خدا دست های خود را بلند کرده و می گوید: «اللَّهُمَّ لَا تُمِثْنِي حَتَّى تَرِنَنِي عَلِيًّا.»^(۵۴)

ترجمه: خدایا مرا نمیران تا علی را به من بنمایانی.

مطلب دوم در توصیف محبة الله و محبة از زبان اهل بیت علیهم السلام حضرت صادق — علیه السلام — فرمود: «حَبَّ الله إذا أضاء على سرَّ عبد أخلاه عن كلِّ شاغل و كلِّ ذكر سوى الله [الى أن قال]: و قال امير المؤمنين — عليه السلام —: حَبَّ الله نار لا يمر على شيء الا احترق. [و قال عليه السلام أيضاً]: قال النبي — صلى الله عليه وآله —: إذا أحب الله عبداً من أمتي قذف في قلوب أصفیائه و أرواح ملائکته و سکان عرشه محبته لیحبوه فذلک المحب حقاً طوبی له ثم طوبی له؛ و له عند الله شفاعة يوم القيامة.»^(۵۵)

(۵۳) جامع الأصول ۸۲/۱۰.

(۵۴) جامع الأصول ۴۷۶/۹.

(۵۵) فیض کاشانی: المحجة البيضاء ۷/۸.

ترجمه: محبت خدا وقتی که درون بنده ای را روشن و نورانی کند آنرا از هر مشغول سازنده و یادی خالی گرداند.

آن حضرت از امیرالمؤمنین — علیه السلام — نقل می کند که فرمود: محبت خدا بر چیزی نمی گذرد جز اینکه (آن چیز) می سوزد.

رسول اکرم — صلی الله علیه و آله — فرمود: هر گاه خدا بنده ای را از اقامت من دوست بدارد محبت او را در دلهای برگزیده گان و ارواح فرشتگان خود و ساکنان عرشش می اندازد تا او را دوست بدارند؛ پس چنین شخصی به حق محب و دوستدار خدا است؛ خوشا به حال او؛ خوشا به حال او؛ و او را نزد خدا شفاعتی است به روز قیامت (یعنی اذن شفاعت از خدا دارد)

نتیجه

با در نظر داشتن مقدمات گذشته در بحث محبت؛ می شود گفت مقصود از: «غم دلدار فکنده است بجانم شرری» مضمون همان حدیث باشد که امیرالمؤمنین — صلوات الله علیه — نقل کردیم: «حب الله نار لا یمر علی شیء الا احترق»

و مقصود از: «شهره بازار شدم» مضمون حدیث نبوی باشد که می فرماید: «قذف فی قلوب أصفیائه و أرواح ملائکته و سگان عرشه لیحبوه» زیرا تابنده ای محب خدا نشود (به معنای واقعی) محبوب قلوب اصفیاء و ارواح ملائکه و سگان عرش نمی شود و شهره بازار نمی گردد؛ پس در واقع مضمون مصرع اول و مضمون مصرع دوم لازم و ملزومند.

شاید از آن حدیث اول گرفته کسی که گفته: «المحبة نار تحرق

ما سوی المحبوب»

تذیل غریب للعارف والأدیب

اینکه می فرماید: «شهره بازار شدم» مفهوم دقیق و لطیفی دارد: آری؛ وقتی محبت زیاد شد و شرر به جان محب انداخت؛ کتمان آن مشکل می شود؛ و ترس آن می رود «که از پرده برون افتد راز». شیخ شهاب الدین سهروردی معروف به «شیخ اشراق» و مقتول به سال (۵۸۷ ه.ق) اشعاری در این باره دارد که در اینجا به رسم تحفه و هدیه به حریم دلهای صاحب‌دلان از اهل عرفان و ادب تقدیم می گردد.

أبدأ تحن إليكم الأرواح
ووصالكم ريحانها والراح
وقلوب أهل و دادكم تشاؤكم
والى لذيذ لقاءكم ترتاح
«و ارحمة للعاشقين تكلفوا
ستر المحبة والهوى فضاخ»
بالسران باحوا تباح دماؤهم
وكذا دماء البائحين تباح
وإذا هم كتموا تحدث عنهم
عند الوشاة المدمع السفاخ
وبدت شواهد للسقام عليهم
فيها لمشكل أمرهم إيضاح

خفض الجناح لكم وليس عليكم
 للصبّ في خفض الجناح جناح
 فإلى لقاكم نفسه مرتاحة
 وإلى رضاكم طرفه طمّاح
 عودوا بنور الوصل من غسق الجفا
 فالهجر ليل والوصال صباح
 صافأهم فصفوا له فقلوبهم
 في نورها المشكاة والمصباح
 وتمتّعوا فالوقت طاب بقربكم
 راق الشراب ورقّت الأقداح
 يا صاح ليس على المحبّ ملامّة
 إن لاح في أفق الوصال صباح
 لا ذنب للعشّاق إن غلب الهوى
 كتمانهم فنما الغرام وبأحوا
 سمحوا بأنفسهم وما بخلوا بها
 لمّا ذروا أنّ السماح رباح
 ودعاهم داعى الحقائق دعوة
 فغذوا بها مستأنسين وراحوا
 ركبوا على سنن الوفا فدموعهم
 بحر وشدة شوقهم ملاح
 والله ما طلبوا الوقوف ببابه
 حتى دُعوا وأتاهم المفتاح

لا یطربون بغير ذکر حبیبهم
 أبداً فكل زمانهم أفرح
 حضروا وقد غابت شواهد ذاتهم
 فتهتكوا لما رأوه وصاحوا
 أفناهم عنهم وقد كشفت لهم
 حجب البقا فتلاشت الأرواح
 فتشبهوا إن لم تكونوا مثلهم
 إن التشبه بالكرام فلاح
 قم يا ندیم إلى المدام فهاتِها
 فی کاسها قد دارت الأقداح
 من کرم إکرام بدنّ دیانة
 لا خمرة قد داسها الفلاح^(۵۶)

تفسیر دیگر

همان طور که در تفسیر بیت اول ذکر شد؛ می توان گفت: مقصود

(۵۶) این اشعار را از وفيات الأعیان تألیف ابن خلکان ۲۷۱/۶ نقل کردیم؛ البته در منابع دیگری نیز تماماً یا ناتمام وجود دارد، ولی گمان می کنم صحیح ترین نسخه اشعار همان باشد که تقدیم عشاق معارف گردید؛ یکی از دلایل گمان ما این است که وفيات متعلق به این فقیر صحیح ترین چاپ است.

حدیث نفس می کردم که اشعار را ترجمه به فارسی کنم؛ وقتی در مضامین آنها دقت کردم دیدم ترجمه فارسی ابیات جز مثنوی مطالب مبهم چیزی نخواهد بود و حق مطلب با ترجمه اداء نمی شود و حتماً باید همراه با یک شرح دقیق علمی باشد و آن خود رساله ای مستقل می شود؛ لذا صرف نظر کردم؛ ضمناً مطالب مقدمه یادتان نرود.

از «غم دلدار» شدت اشتیاق به زیارت وجه الله حضرت ولی امر — صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین — باشد؛ زبان حال بزرگانی امثال امام — رضوان الله تعالی علیه — این جملات است:

«لیت شعری این استقرت بک التوی؛ بل ائی ارض تقلک اوثری؛ ابرضوی ام غیرها أم ذی طوی، عزیز علی ان اری الخلق ولا ترى؛ ولا اسمع لك حسیساً ولا نجوی.»

رندان تشنه لب را جامی نمی دهد کس

گوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه برون آی ای کوکب هدایت

ای آفتاب خوبان می جوشد اندرونم

یک ساعت بگنجان در سایه حمایت

تبصرة

بدان که محبت خدا و اولیاء و صلحاء و محبت اعمال صالحه همه از یک سنخ و یک جنسند.

نکته عظیمه شریفه

بنابر این بود که همه محب حق — جلّت عظمته باشند؛ حضرت سیدالساجدین و فخرالعابدین علی بن الحسین — صلوات الله علیهما — در دعاء اول صحیفه سجّادیه می فرماید: «وبعثهم فی سبیل

محبته» (۵۷) ولی مردم سرمایه ها را ضایع کردند که به آنان گفته خواهد شد: «اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا» (۵۸) فافهم—.

(۵۷) سید اجل سید علی خان مدنی شیرازی — اعلی الله مقامه — در شرح خود بر صحیفه سجادیّه — علی منشأ الف صلاة و تحية — که نام آن را «ریاض السالکین» نهاده؛ اضافه «محبّت را به سوی ضمیر»؛ اضافه مصدر به سوی مفعول دانسته است.

(۵۸) احقاف: ۲۰.

قال الإمام المجدد۔ اعلى الله مقامه السامی :

در میخانه گشائید برویم شب وروز
که من از مسجد واز مدرسه بیزار شدم

چون کلمات و مفردات بیت از نظر لغوی و شعری واضح است؛
پس در این باره نیازی به اطالۀ سخن به نظر نمی رسد.

مقدمه بر تفسیر عرفانی

البته مقام خوانندگان و مطالعه کنندگان این اوراق پریشان اجلّ
از این است که این فقیر دربارهٔ مشتی مطالب واضح و روش سخنی
با آنها بگویم یا توضیحاتی بدهم؛ اما چه کنم که در فصول گذشته
عرض کردم: (نادان از انسان حرف می کشد) پس روی سخن در
اینجا با اهل فضل و معارف و ادب نیست؛ این مقدمه را فقط برای
پیشگیری از القاء وسوسهٔ احتمالی بعضی از شیاطین در قلوب عوام
مؤمنین ایراد می کنم:

عزیزان مؤمن و صالح و عشاق حضرت امام — رضوان الله علیه —
بدانند که اهل هر فنی زبان و اصطلاحات خاصی دارند؛ هر علمی

اصطلاحات مخصوص به خود دارد که اگر کسی وارد به آن علم یا فن نباشد؛ آن اصطلاحات را نمی فهمد و احیاناً برداشت های ناصحیح و ناشایسته از آنها کرده و اهل آن فن یا علم را متهم به تهمت های ناروا می کند؛ و بر مبنای همان نفهمیدن زبان و اصطلاحات قوم؛ چماقهای تکفیر نسبت به بزرگان در طول تاریخ بلند شده و می شود. (۵۹)

باید توجه داشت به اینکه سوء استفاده کنندگان از اصطلاحات بزرگان؛ دو گروه هستند:

گروه اول- مقدس نماهای خشک و بی اطلاع هستند که نمی دانند؛ و نمی دانند که نمی دانند؛ و در جهل مرکب به سر می برند؛ مخصوصاً اگر دو سه کلمه عربی یا چند اصطلاح علمی هم بدانند که دیگر واویلا است؛ ضرر و خطر این گروه به اسلام و معارف زیاد است؛ اینان مردم را از درک عظمت اسلام و فهمیدن روح

(۵۹) البته این مبنا را باید در حد اعتدال و مطابق با موازین شرعی و عقلی پذیرفت (شرع و عقل در همه جا با هم مطابقند الشرع عقل من خارج والعقل شرع من داخل) و این سخن به این معنا نیست که هر کس به عنوان اهل فن هر چه بگوید ما چشم بسته بپذیریم و بگوئیم: راست، می گوید حتماً ما نمی فهمیم.

فیلسوف بزرگ اسلام صدر المتألهین معروف به ملا صدرا؛ غیر از مقام بزرگ فیلسوفی که داشته؛ یکی از بزرگان عرفاء نیز به شمار می رود؛ در کتاب «کسر اصنام الجاهلیة» به بعضی از لفاظی های عارف نماها شدیداً حمله کرده و تأویلات جاهلان مدعی عرفان و تصوف را شرعاً حرام دانسته و به باد انتقاد گرفته است.

پس اگر شخص از اهل فن و خبره باشد که مشکلی نیست؛ و اگر نباشد باید سکوت کند و به اهل خبره مراجعه کند.

و حقیقت شریعت حضرت سید المرسلین — صلی الله علیه و آله — باز داشته و محروم می سازند. شرح این مطلب طولانی است، و رساله ای جداگانه می خواهد.

گروه دوم — مردمی هستند شیطان صفت؛ و جاهل و بی قید؛ که با کلمات بزرگان بازی می کنند؛ اگر بخواهند کسی را گمراه کنند و او را درباره اعظام بد گمان سازند؛ کلمات را بر محامل سوء حمل می کنند؛ و گاهی از کلمات و اصطلاحات بزرگان دست آویز و بهانه قرار داده و مدرکی برای بی قیدی های خود می سازند.

وقتی بزرگی کلماتی مانند « می » « میکده » در شعر خود به کار می برد؛ نعوذ بالله؛ قصدش همان شراب واقعی یا واقعاً میخانه که نیست؛ هکذا کلمات و اصطلاحات دیگر مانند « از مسجد بیزار شدم » و امثال اینها، حتی بعضی از بزرگان تصریح کرده اند به اینکه قصدشان از این کلمات معنای واقعی و لغوی آنها نیست؛ سهروردی در آن اشعار که از او نقل کردیم می گوید:

قم یا ندیم الی المدام فهاتها

فی کاسها قد دارت الأقداح

من کرم اکرام بدن دیانة

لا خمرة قد داسها الفلاح

مضمون شعرش این است که من شراب از خم دیانت می خواهم،

نه شراب واقعی.

یا فقیه محقق و عارف و اخلاقی بزرگ مرحوم ملا احمد نراقی — رضوان الله تعالی علیه — که اشعار شورانگیزی دارد؛ و در شعر تخلص به « صفائی » می کند؛ کلماتی از قبیل می؛ میخانه؛ زیاد به کار

برده و در بعضی از آنها تصریح به مقصود خود از این کلمات نموده
 است. یک نمونه از اشعار پر شور نراقی چنین است:
 ساقی بیاد یار بده ساغری ز می
 از آن گنه چه باک که باشد بیاد وی
 من ژنده پوش یارم و دارم بجان او
 ننگ از قبای قیصر و عار از کلاه کی
 شرمم ز فقر باد مقابل کنم اگر
 با گنج فقر شهر صفاهان و ملک ری
 تا کی دلا بمدرسه طامات ترهات
 بشنو حدیث یار دوروزی زنای نی
 واعظ مگو حدیث بهشت و قصور و حور
 ما توسن هوا و هوس کرده ایم پی
 ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ما
 ایمن بود ز باد خزان و هوای دی
 «زاهد برو چه طعنه مستی زنی که هست
 (۶۰) مست از خیال دوست صفائی نه مست می»

تفسیر عرفانی

صاحب کشف گفته: «میخانه باطن عارف کامل باشد که در
 آن شوق و ذوق و عوارف الهیه بسیار باشند.»^(۶۱)

(۶۰) خزائن ص ۲۱۹. تصریح در بیت آخر است.

(۶۱) ج ۲ ص ۱۵۶۳ ط کلکته.

این فقیر می گوید: به نظر قاصر می رسد که مقصود از میخانه کثرت آن لوازم باشد که در تفسیر بیت اول مختصراً گفته شد؛ لوازم مذکور در بدایت امر سالک به صورت وصل و قطع است؛ بعد حالت طمأنینه پیدا میشود که به اصطلاح عرفاء همان مقام وصول است. بناء بر این تفسیر؛ مسجد و مدرسه کنایه از حال قبل از اراده سالک است که می خواهد سر نخ به دست آورد؛ و چون آن حالات (حالات قبل از اراده) مطلوبیت ذاتی نداشته بلکه مطلوب بالعرض بوده؛ کلمه «بیزارم» کنایه از مطلوب بالعرض بودن آنها می باشد. و الله أعلم بضمائر عبادہ۔ (۶۲)

تفسیر بیت به تعبیر دیگر

می توان گفت: جان کلام این است که مقصود از میخانه مقام قرب نوافل باشد؛ در این مقام؛ عبادات کاملاً با روح و حقیقت توأم است؛ که عبارت باشد از کاشفیت آنها از محبت عبد نسبت به حضرت حق۔ جلّت عظمتہ۔ و مکشوف عنه بودن آن محبت نسبت به آن عبادات؛ همان طوری که در گذشته گفتیم؛ تحقق این مقام بدون استمداد و استئذان از مشکاة ولایت ممکن نیست؛ ای بسا ساده لوح بی چاره ای که به صرف دیدن بعضی از عبارات مربوط به عبادات یا شنیدن آنها دل خوش کند؛ و غافل از دو شرط کاشفیت عبادات و استئذان از مصباح ولایت؛ قدم بردارد؛ که «لایزیده السیر الاً بعداً»

(۶۲) بعضی گفته اند: مقصود از مسجد و مدرسه در لسان قوم قیود و تعلقات است.

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی
پس از وصول به آن مقام؛ برحسب روایات معتبره از اهل بیت
وحی و عصمت - صلوات الله علیهم -؛ حضرت حق چشم و گوش
بنده خواهد بود؛ چشم و گوش برای دیدن و شنیدن است؛ چه لذتی
بالا تر از اینکه انسان با آن چشم و گوش ببیند و بشنود؟

پس دقت کن؛ ریشه محبت است؛ و مقصود از «میخانه» همان
محبت و ثمرات آن است که عبارت باشد از شوق و وجد و ابتهاج که
تمام اینها چه به اعتبار بدایت و چه به اعتبار نهایت و وصول در «قرب
نوافل» مندرج است که منتهی می شود به آن دیدنی ها و شنیدنی ها؛ و
لذت تمام و شرب مدام در آن مرتبه حاصل می گردد.
بناء بر این تفسیر؛ در تفسیر «مسجد و مدرسه» دو تصور می توان
کرد:

اول - این که مقصود از مسجد و مدرسه عبادت های عاری از
شرائط ذکر شده و قیل و قال غیر منتهی به نتیجه و حال باشد.
دوم - چنانکه قبلاً نیز اشاره شد؛ مقصود مقدمات اولیه امر
باشد؛ مقدمات قبل از «اراده» که بعضی از آنها موصل بوده و بعضی
نبوده؛ و کلمه «بیزارم» کنایه از استغناء از آنها باشد.

تفسیر مستقل و دیگری برای «بیزاری از مدرسه» (۶۳)

در گذشته اشاره ای شد به این که جهال و افراد بی اطلاع و

(۶۳) این قسمت برای همه مخصوصاً طالبان علوم دینی بسیار حائز اهمیت است.

قاصر الفهم حرف بزرگان را نمی فهمند و آنرا از «ما وضع له خود» بیرون ساخته و مفهوم آنرا تحریف می کنند. و به تقلید از بزرگان حرف آنان را خرج میکنند بدون آنکه مقصود آنان را بفهمند.

در اینجا مثال از موضوع بحث خودمان می آوریم تا به فضل پروردگار مطلب روشن شود. مثلاً می بینند شیخ بهائی می گوید:

علم رسمی سر بسر قیل است و قال

نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

علم نبود غیر علم عاشقی

ما بقی تلبیس ابلیس شقی

ایها القوم الذی فی المدرسة

کلما حصلتموه وسوسة

یا می گوید:

تا کی ز شفا^(۶۴) شفا طلبی

وز کاسه زهر دوا طلبی

یا حافظ را می بینند که گفته:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی

که علم عشق در دفتر نباشد

مردم بی اطلاع؛ احیاناً صاحب غرض؛ از این قبیل سخنان سوء

استفاده کرده و به رخ این و آن می کشند؛ اضافه بر آن اشعار و

مضامینی از آن قبیل؛ گاهی حکایاتی شیرین از حالات بعضی از

عرفاء از تذکرها نقل می کنند و آنها را رونق بخش استدلال و

(۶۴) مقصود کتاب الشفاء تألیف شیخ ابن سینا است.

چاشنی مباحث خود قرار می دهند؛ از آن جمله حکایات؛ حکایت شمس تبریزی با مولانا است که جامی آنرا چنین نقل کرده: «و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا در آمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده؛ پرسید که این چه کتابها است؟ مولانا گفت که این را قیل و قال می گویند ترا با این چه کار؟ خدمت مولانا شمس الدین دست دراز کرده و همه کتابها را در آب انداخت، خدمت مولانا بتأسف تمام گفت: هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافته نمی شود.» شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود. خدمت مولانا گفت: این چه سراسر است؟ شیخ شمس الدین گفت: این ذوق و حالست ترا از این چه خبر؟ بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند.» (۶۵)

حالا گذشته از کج فهمی ها یا سوء استفاده بعضی ها از کلمات بزرگان؛ که به مصداق فرموده امیرالمؤمنین-صلوات الله علیه-: «کلمه حق یراد بها الباطل» عمل میکنند؛ ببینیم مبنای خود بزرگان در تفوه به جملاتی مانند «علم رسمی سربه سر قیل است و قال» یا «علم عشق در دفتر نباشد» چیست؟

برای روشن شدن این قسمت؛ باید این مطلب را با دقت تمام مورد توجه قرار دهیم:

در مورد راه رسیدن به معارف عالیة الهیة دو نظر وجود دارد:

از دیرباز بحثی مفصل بین دو گروه از دانشمندان اسلام و اهل معارف (که گاهی از آنان تعبیر به عقلیون و شهودیون می شود) در گرفته عنوان بحث این است که برای تکمیل نفس ناطقه و نیل آن به معارف عالیة الهیة چه راهی را باید پیمود؟ دو نظر در اینجا وجود دارد:

الف - طریقه نظر و استدلال.

ب - طریقه ریاضت و مجاهده.

محقق جرجانی در حواشی شرح مطالع گفته: «اعلم أَنَّ السَّعَادَةَ العَظْمَى وَالْمَرْتَبَةَ الْعُلَىا لِلتَّقْصِصِ النَّاطِقَةِ؛ هِیَ مَعْرِفَةُ الصَّانِعِ بِمَا لَهُ مِنْ صِفَاتِ الْكَمَالِ الْمَنْزَهَةِ عَنِ النِّقْصَانِ وَبِمَا صَدَرَتْ عَنْهُ مِنَ الْآثَارِ وَالْأَفْعَالِ فِي النِّشْأَةِ الْأُولَى وَالْآخِرَةِ؛ وَبِالْجُمْلَةِ مَعْرِفَةُ الْمَبْدِءِ وَالْمَعَادِ. وَالطَّرِيقُ إِلَى هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ مِنْ وَجْهَيْنِ:

أَحَدُهُمَا: طَرِيقُ أَهْلِ النَّظَرِ وَالْإِسْتِدْلَالِ. وَثَانِيَهُمَا: طَرِيقُ أَهْلِ الرِّيَاضَةِ وَالْمُجَاهَدَاتِ.

وَالسَّالِكُونَ لِلطَّرِيقَةِ الْأُولَى إِنْ التَّزَمُوا مِلَّةَ مَنْ مَلَّلَ الْأَنْبِيَاءَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ -؛ فَهَمُ الْمُتَكَلِّمُونَ؛ وَالْآ فَهَمُ الْحُكَمَاءُ الْمَشَاوُنَ.

وَالسَّالِكُونَ لِلطَّرِيقَةِ الثَّانِيَةِ إِنْ وَافَقُوا فِي رِیَاضَاتِهِمْ أَحْكَامَ الشَّرِيعَةِ؛ فَهَمُ الصُّوفِيَّةُ الْمُتَشَرِّعُونَ؛ وَالْآ فَهَمُ الْحُكَمَاءُ الْإِشْرَاقِيَّوْنَ. فَلَکُلِّ طَرِيقَةٍ طَائِفَتَانِ.»

ترجمه: بدان که بزرگترین سعادت و بالاترین مرتبه برای نفس ناطقه انسانی شناختن حضرت باری تعالی با آن صفات کمال منزّه از نقصان که او راست؛ و با آنچه که از او صادر می شود از افعال و

آثار در دنیا و آخرت؛ و خلاصه شناختن مبدء و معاد است. و راه به سوى این شناخت از دو جهت است: اولی: راه اهل نظر و استدلال. و دومی: راه اهل ریاضت و مجاهدات. سالکان راه اول اگر متدین و ملتزم به دینی از ادیان پیامبران-علیهم السلام- باشند؛ متکلمانند؛ و گرنه حکماء مشاؤون نام دارند.

و سالکان راه دوم اگر در ریاضاتشان مقید به احکام شریعت باشند صوفیان^(۶۶) پای بند به شریعتند؛ و گرنه حکماء اشرافی هستند. پس هر کدام از آن دو راه دو نوع و دو گروه طرفدار دارد.

مفاد کلام صاحبان نظریه دوم

در آغاز این فصل؛ عزیزان خواننده به چند نکته توجه کنند:

۱- با در نظر داشتن اینکه طبیعت بحث ما در این رساله بیشتر مربوط به نظریه دوم میشود؛ لذا به طور کامل وارد بحث نظریه اول نخواهیم شد.

۲- مقصود از صاحبان نظریه دوم معتدلین آنها می باشند.

۳- در این مبحث؛ وارد مسأله برخورد عرفاء با مبحث عقل جزئی؛ تقابل عشق و عقل و لواحق این مسائل نخواهیم شد. برگردیم به اصل مطلب؛ صحبت از مفاد کلام و لب مرام

(۶۶) به طور مسلم جهان برای عرفان آفریده شده؛ و عرفاء واقعی پیروان حقیقی اهل بیت وحی و عصمت- صلوات الله علیهم- هستند. بنده خدا بی نام و نشان است؛ اسمها و عنوانها مهم نیست «ان هی الا اسماء سمیتوها انتم و آبائکم» مقصود از سیر و سلوک به دور ریختن اسم و عنوان و تشخیص و تقید است نه اسیر شدن در قید آنها.

طرفداران نظریه دوم یعنی طریقه ریاضت و مجاهدت است.
مولوی می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود^(۶۷)
گوینده این بیت یکی از طرفداران شاخص طریقه دوم و یکی از
اندیشمندان جهان اسلام است؛ و این بیت مشهور او نازل به منزله
زبان طرفداران طریقه ریاضت و مجاهده و عنوان مقصد و مرام آنان
گردیده است.

انسان؛ بالفطرة پای بند استدلال و برهان است؛ یعنی فطرت؛ او را
در مقابل برهان خاضع می گرداند «فطرة الله التي فطر الناس عليها
لا تبديل لخلق الله»^(۶۸) به قول علامه بزرگ طباطبائی- قدس الله لطيفه
و اجزل تشریفه- «انسان نمی تواند علوم فطری خود را باطل کند»
انسان اشتباه می کند یا منحرف می شود و این به معنای ابطال حکم
فطرت نیست؛ گاهی پیروی از هوای نفس؛ و گاهی اشتباه در تطبیق
است.

باید دید آیا دانشمند و اندیشمندی مانند مولانا با نداء فطرت
مخالفت می کند؟ آیا واقعاً برهان و استدلال پیش او ارزش ندارد؟
آیا مولوی با علم مخالف است؟ پس چرا می گوید:
خاتم ملک سلیمان است علم
جمله عالم صورت و جان است علم

(۶۷) روم: ۳۰.

(۶۸) مثنوی ط کلاله خاور دفتر اول ص ۴۴

آدمی را زین هنر بیچاره گشت
خلق دریاها و خلق کوه و دشت
یا می گوید:

علم دریایی است بی حد و کنار
طالب علم است غواص بحار
یا شیخ بهائی که می گوید: «علم رسمی سرسرقیل است و
قال» با مدرسه و درس و کتاب مخالف بوده؟ پس تألیفات او مانند
کشکول؛ مشرق الشمسین، صمدیه و غیر آنها چیست؟
یا حضرت امام که عمری به دنبال تحصیل و تحریر مبانی فقه و
اصول^(۵) و کلام و فلسفه بوده چرا می گوید: «از مسجد و از مدرسه

(۵) حضرت امام خمینی - قدس الله سره - در شرح دعاء سحر (ط بیروت ص ۷۳)
می فرماید:

«لا یدهب نور عقلک الشیطان؛ ولا یلتبس علیک الأمر حتی تقع فی الخذلان؛ فان
الشیطان یوسوس فی صدور الناس باختلاط الحق بالباطل؛ والصحیح بالسقیم، فربما
یخرجک عن الطریق المستقیم بصورة صحیحة ومعنی سقیم فبقول: ان العلوم الظاهرية و
الأخذ بكتب الظاهرية (کذا) السماوية ليس بشئ وخروج عن الحق، والعبارات (ظ:
العبادات) القلبية والمناسک الصورية مجعولة للعوام كالأنعام واهل الصورة واصحاب
القشور. واما اصحاب القلوب والمعارف فليس لهم الا الأذکار القلبية والخواطر السرية
التي هي بواطن المناسک ونهايتها؛ وروح العبادات وغايتها؛ وربما نيشدلك وبقول:
علم رسمی سرسرقیل است و قال

نه از او کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی

ما بقی تلخیص ابلیس شقی
الی غیر ذلک من التلیسات والتسویلات. فاستعذ منه بالله و قل له: ایها اللعین،



بیزار شدم»

جواب

آنچه مسلم است بزرگانی که به عنوان نمونه نام از آنها بردیم مخالف عقل و علم و استدلال و برهان نیستند؛ زیرا مخالفت با منطق و برهان ابطال حکم فطرت است و آن محال و از عهده انسان خارج است همان طور که قبلاً اشاره شد. حتی بعضی از بزرگان اهل عرفان و محققین از طرفداران عرفان شهودی و کشفی از معاصرین و غیر آنها تصریح کرده اند به اینکه معلوم به کشف؛ و معلوم به برهان؛ فرقی با هم ندارند جز در ظهور و خفاء؛ و گفته اند: صاحب کشف قبل از کشف یا باید متکلم باشد یا حکیم؛ و مفاد کلامشان این است که اگر کشفی مخالف با برهان باشد می توان آن را تکذیب نمود.

راقم حروف گوید: غیر از کلامی که از بعضی از بزرگان فن نقل کردم؛ به مطالب دیگری در خصوص کشف و برهان از بعضی عظماء قوم دست یافتم-بفضل الله تعالی- که قسمی از آنها را در اینجا ذکر می کنم.

هذه كلمة حق تريد بها الباطل، فان الظاهر المطعون هو الظاهر المنفصل عن الباطن و الصورة المنعزلة عن المعنى، فانه ليس بكتاب ولا قرآن؛ و اما الصورة المربوطة بالمعنى؛ والعلن الموصول بالسر فهو المتبع على لسان الله و رسوله و اوليائه عليهم السلام، كيف و علم ظواهر الكتاب و السنة من اجل العلوم قدراً و ارفعها منزلة، و هو اساس الأعمال الظاهرية و التكليف الإلهية و النواميس الشرعية و الشرائع الإلهية و الحكمة العملية التي هي الطريق المستقيم الى الأسرار الربوبية و الأنوار الغيبية و التجليات الإلهية، و لولا الظاهر لما وصل سالك الى كماله؛ و لا مجاهد الى مآله.»

عارف محقق و ملقب به شیخ کبیر؛ صدرالدین قونوی در تفسیر خود بر سورة مبارکه حمد که نام آنرا «اعجاز البیان فی تأویل أم القرآن» نهاده؛ می گوید: «والمقول عن أوائل الحكماء وان كانوا من اهل الأفكار؛... أنهم انما كان دأبهم الخلوة والریاضة؛ و الإشتغال علی مقتضى قواعد شرائعهم التي كانوا علیها؛ فمتی فتح لهم بأمر ذكروا منه للتلاميذ والطلبة ما تقتضى المصلحة ذكره؛ لكن بلسان الخطابة لا التقرير البرهانی؛ فان لاحت عندهم مصلحة ترجیح عندهم اقامة برهان علی ما اتوا به وتأتی لهم ذلك ساعتئذ قرروه و برهنوا علیه.» (۶۹)

ترجمه: چیزی که نقل میشود درباره حکیمان اوائل با اینکه اهل فکر و برهان و نظر بوده اند؛ این است که آنان رسم خلوت نشینی و ریاضت و اشتغال به عبادت برحسب قواعد شریعت های زمانشان داشته اند؛ هرگاه امری بر آنها کشف می شد (در اثر عبادات و ریاضات) آنرا به مقداریکه مصلحت اقتضاء می کرد با شاگردان در میان می گذاشتند؛ لکن به زبان خطابه؛ نه به گونه تقریر برهانی؛ پس هرگاه در همان وقت و ساعت مصلحتی برایشان ظاهر می گردید (به الهام یا غیر آن) و برحسب آن مصلحت ترجیح می دادند که اقامه برهان بر مکشوف خود کنند؛ آن را بر اساس برهان تقریر می نمودند. نگارنده گوید: قونوی یکی از طرفداران بزرگ عرفان شهودی است؛ ولی می بینید که مطابقت کشف و برهان را کاملاً امضاء کرده است.

نکته شریفه دقیقه

خواننده عزیز: این قسمت شاید به ظاهر جمله معترضه باشد؛ ولی در واقع تکمیل مطلب قبلی است؛ هرگونه که باشد؛ نکته ای است دقیق (خذا و کن من الشاکرین) نکته این است: شیخ عارف صدرالدین قونوی گوید: «... هذا حال أهل الأذواق ومذهبهم حيث يقولون... واما المتحصل لنا بطريق التلقى من جانب الحق وإن لم يقم عليه البرهان النظري فإنه لا يشكنا فيه مشكك ولا ريب عندنا فيه ولا تردد.»^(۷۰)

خلاصه ترجمه: اهل ذوق می گویند: در آن چیزی که ما آنرا به طریق کشف از جانب حضرت حق درمی یابیم کسی نمی تواند ما را به شک بیاندازد، و ما ریب و تردیدی در آن نخواهیم داشت. بدان که معلوم به کشف؛ یا مؤید به برهان است و یا نیست؛ اولی همان کشف صحیح مقبول عند الاکابر است. صورت دوم نیز بر دو وجه است:^(۷۱)

- الف- کشفی که برهان بر خلاف آن قائم است، و این همان کشف شایسته تکذیب است که قبلاً گفته شد.
- ب- کشفی است که برهانی بر خلافتش قائم نیست؛ ولی برای اثبات و تصحیح آن نیز برهانی نداریم. و این نیز بر دو قسم است:

(۷۰) اعجاز البیان ص ۱۲۰.

(۷۱) زیرا مؤید نبودن چیزی به برهان؛ اعم است از اینکه برهانی بر خلاف آن قائم باشد یا برهانی برای اثبات آن نتوانیم پیدا کنیم، در واقع هر دو غیر مؤید به برهان هستند اما با آن فرقی که گفتیم.

۱- کشفی است ما سابقه ذهنی (سلباً یا ایجاباً) در موضوع معلوم به کشف داریم؛ ولی مدعی کشف خبر از عوارضی یا تبدل و تغییری درباره آنچه ذهن ما بدان مسبوق است میدهد؛ در اینجا نمی توانیم سابقه ذهنی خودمان را برهان قائم بر خلاف این کشف قرار دهیم؛ و هکذا نمی توانیم او را تصدیق کنیم؛ مگر فحص به عمل آید؛ یا صاحب کشف از اعظم و اولیاء باشد. مثل اینکه ما می دانیم زید کور مادر زاد است، مدعی کشف می گوید من در کشف خود دیدم که زید بینا شد. یا کسی می گوید: فلان گرفتاری در فلان وقت برطرف می شود.

۲- کشفی است که ما در موضوع معلوم به آن کشف هیچ اطلاعی نداریم و ماهیت آن کاملاً برای ما مجهول است؛ در این صورت اقامه برهان از جانب ما چه برای تصدیق و چه برای تکذیب متحقق نمی شود و معنا ندارد. پس گفته صاحب کشف را در بقعه امکان می گذاریم و سکوت می کنیم؛ مگر اینکه صدق یا کذب مدعی کشف از طرق دیگری که عندالعلاء قطع آور و معتدبه باشد به دست آید؛ که این خود نوعی برهان است؛ ولی نه برهانی که متحصل از علم ما به ماهیت متعلق کشف باشد. فافهم —.

کلامی از صدر المتألهین در عدم مخالفت کشف با برهان

«ایاک و ان تظنّ بفطانک البتراء أن مقاصد هؤلاء القوم من أكابر العرفاء واصطلاحاتهم و کلماتهم المرموزة خالية عن البرهان من قبيل المجازفات التخمينية أو التخیلات الشعرية حاشاهم عن ذلك؛ وعدم تطبیق کلامهم على القوانين الصحيحة البرهانية، والمقدمات

الحقّة الحکمیّة ناش عن قصور الناظرین؛ وقلة شعورهم بها وضعف احاطتهم ببلک القوانين؛ و الا فمرتبة مکاشفاتهم فوق مرتبة البراهین فی إفادة یقین؛ بل البرهان هو سبیل المشاهدة فی الأشياء الّتی یکون لها سبب؛ إذا السبب برهان علی ذی السبب، وقد تقرر عندهم انّ العلم الیقینی بذوات الأسباب لا یحصل الا من جهة العلم بأسبابها، فاذا کان هذا هکذا فکیف یسوغ کون مقتضی البرهان مخالفاً لموجب المشاهدة؟ وما وقع فی کلام بعض منهم: «ان تکذبهم بالبرهان فقد کذبوک بالمشاهدة» معناه: ان تکذبهم بما سمیت برهاناً؛ و الا فالبرهان الحقیقی لا یخالف الشهود الکشفی.»^(۵)

ترجمه: بر حذر باش از اینکه با زیرکی ناقص خود گمان بری به اینکه مقاصد بزرگان عرفاء و اصطلاحات و کلمات مرموزة آنان خالی از برهان و از قبیل گزافه های تخمینی و یا تخیلات شعری است؛ آنان از چنین گمان و نسبتی به دورند؛ و اگر ظاهراً کلام آنان بر قوانین صحیحۀ برهانیه و مقدمات درست حکمت تطبیق نگردد، نه این است که تطبیق نمی گردد؛ بلکه این عدم مطابقت ظاهری؛ ناشی از قصور ناظرین و کمی درک و ضعف احاطۀ آنان نسبت به آن قوانین است؛ و گرنه مرتبۀ مکاشفات عرفاء حقیقی در افادۀ یقین فوق مرتبۀ براهین است؛ بلکه برهان راه مشاهدۀ اشیائی است آنها را سببی می باشد؛ زیرا سبب؛ برهان بر دارنده سبب است، در حالیکه نزد عرفاء مقرر شده اینکه علم یقینی نسبت به دارندگان اسباب جز از

(۵) اسفار چاپ سنگی ص ۱۸۷.

راه علم به اسباب آنها حاصل نمی گردد. حالا که این مطلب چنین است؛ پس چگونه جائز می شود که مقتضای برهان با متحصل به کشف مخالف باشد؟ و اینکه بعضی از عرفاء گفته اند: (اگر برهان آنها تکذیب کنی، آنان نیز مشاهده تورا تکذیب نموده اند) معنای این کلام این است: اگر تکذیب کنی آنچه را که برهان نامیده ای (یا برهان نامیده شده. نه برهان حقیقی) و گرنه برهان حقیقی با شهود کشفی مخالفت ندارد.

سخن حکیم سبزواری در تفسیر کلام مولوی «پای استدلالیان چوبین بود» و رأی آن حکیم بزرگ در مطابقت کشف و برهان؛ در صفحات آینده خواهد آمد. ان شاء الله تعالی..

یک سؤال مقدر

ممکن است کسی بگوید: شما سخن مولوی را که می گوید «پای استدلالیان چوبین بود»^(۵) از قول یک فیلسوف که حکیم سبزواری باشد توجیه و تأویل می نمائید؛ و به همراه آن مطلبی نیز از فیلسوف بزرگتری یعنی ملاصدرا نقل میکنید؛ با در نظر گرفتن اینکه عرفاء و فلاسفه در مقابل هم قرار دارند و ظاهراً دو قطب مخالفند؛ و دعوی این دو طائفه ریشه ای است؛ آیا با نقل دو نظر از دو فیلسوف؛ دعوا خاتمه می یابد یا مطالب دیگری در بین است که شما

(۵) بعضی از شارحان مثنوی (مانند صاری عبد الله افندی، در جواهر بواهرج ۳ ص

۱۰۱) این بیت را حمل بر برهانی که مقابل برهان صدیقین می باشد؛ نموده اند؛ چون این بحث در جهت خاصی که ما از این بیت استخراج نموده ایم نبود، وارد آن نشدیم.

بی خبرید؟ آیا طعن های مکرر مولانا را نسبت به فلسفه و فلاسفه
ندیده اید؟

آنجا که می گوید:

فلسفی را زهره نی تا دم زند

دم زند دین حقش بر هم زند

یا آنجا که می گوید:

فلسفی گوید ز معقولات دون

عقل از دهلیز می ماند برون

فلسفی منکر شود در فکر و ظن

گو بروسر را بر آن دیوار زن

فلسفی کو منکر حنانه است

از حواس انبیا بیگانه است

فلسفی مردیورا منکر شود

در همان دم سخره دیوی بود.

یا آنجا که گفته:

فلسفی خود را ز اندیشه بکشت

گو بدو کورا سوی گنج است پشت

گو بدو چندانکه افزون میدود

از مراد دل جداتر می شود

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار

جاهدوا عنا نگفت ای بیقرار

جواب

اولاً: تقابل و مخالفت بین عرفاء و فلاسفه کلیت ندارد؛ چرا؛ قسمی از عرفاء و فلاسفه همان طوری که گفته شد در مقابل هم و دو قطب مخالفند؛ ولی دانشمندان و اندیشمندان بزرگ اسلام؛ به هر نام و عنوان؛ عارف، فیلسوف؛ متکلم؛ فقیه؛ مخالفت‌های اساسی و ریشه‌ای با هم ندارند؛ همه یک مرام و یک هدف را دنبال می‌کنند؛ و آن رسیدن به کمال؛ و مشاهده جمال حضرت رب الأرباب و واهب العقول و الألباب است؛ عارف کامل؛ منکر براهین صحیحه فلسفه نیست؛ فیلسوف کامل الهی عرفاء حقیقی را به دیده تعظیم می‌نگرد؛ متکلم معتدل کامل؛ کلام را مقدمه سلوک باطنی می‌داند؛ فقیه کامل همان‌طور.

در اینجا لازم می‌دانم کلام ارزشمندی از حکیم و متکلم محقق عبدالرزاق لاهیجی که لقب «فیاض» از جانب استاد و پدرزن خود صدر المتألهین شیرازی یافته؛ نقل کنم؛ حکیم لاهیجی در مقدمه گوهر مراد (چاپ سنگی ۱۲۷۷ هـ.ق) چنین می‌گوید:

«باید دانست که آدمی را به خدای تعالی دو راهست؛ یکی راه ظاهر؛ و دیگری راه باطن؛ لیکن راه باطن راهی است که از او به خدا توان رسید؛ و راه ظاهر راهی است که باو خدای را توان دانست؛ و از دانستن راه بسیار است تا به رسیدن. و اینکه اشاره به صعوبت آن شده راه باطن است؛ و در راه ظاهر چندان صعوبت نیست؛ چه راه ظاهر؛ راه استدلالست؛ و استدلال مقدور هر عاقلی است که از آثار پی به مؤثرات برد؛ و راه استدلال مقدم است بر راه سلوک؛ چه تا کسی نداند که منزلی هست؛ طلب راهی که به منزل برد نتواند کرد؛ و بعثت

انبیاء برای ارشاد راه ظاهر و استدلال نیست؛ به این معنا که یافتن این راه موقوف به نمودن پیغمبر باشد؛ که اگر چنین بودی؛ دور لازم آمدی؛ چه تصدیق پیغمبر باین که فرستاده خدا است موقوف به شناختن خدا باشد. بلکه کار پیغمبران در هدایت این راه از بابت بیدار کردن خفتگان است؛ کسی که خفته صحیح البصر را بیدار کند؛ او لا محاله به بصر خود اشیاء را ببیند؛ و آن بیدار کننده در دیدن بیدار شده زیاده از بیدار کردن دخلی نداشته باشد. و تواند بود که کسی خود بخود بیدار شود و اشیاء را ببیند؛ چه بیدار شدن البته موقوف به بیدار کردن دیگری نیست.

کذلک؛ مردمان در خواب غفلت اند؛ و نسبت غفلت به چشم عقل؛ چون نسبت خواب است به چشم حس؛ پس کار پیغمبران در این راه همین باشد که همه را از خواب غفلت بیدار کنند؛ و تواند بود که کسی خود بخود بیدار شود.

پس چون مردم از خواب غفلت بیدار شوند؛ اگر عقل از پرده غفلت برآمده را به کار برند؛ خدا را به یقین توانند شناخت؛ و اگر بعد از بیدار شدن از خواب غفلت خدای را نشانند به سبب آن باشد که عقل به کار نبرده باشند؛ مثل کسی که از خواب بیدار شود چشم باز نکند تا اشیاء را ببیند؛ و به همین سبب آنان که بعد از بعثت انبیاء و بیدار کردن انبیاء ایشان را ایمان نیاورده اند؛ حق تعالی ایشان را در کتاب مجید اهل جحود و عناد خوانده؛ چه جحود آنست که کسی چیزی داند و گوید: نمی دانم؛ و بیداری که چشم باز نکند تا اشیاء را ببیند و گوید: چیزی نیست؛ لا محاله، معاند باشد؛ لهذا از ایشان در قرآن مجید بر سبیل تعجب چندین موضع می فرماید: «افلا تبصرون؛

افلا تعقلون؛ افلا يتفكرون؛ افلا يتدبرون؟» و امثال آن؛ پس اگر عقل انسانی در سلوک راه ظاهر و استدلال از آثار به مؤثر استقلال نداشتی؛ چندین تعجب مستبعد بودی.

و بیاید دانست که سلوک راه ظاهر و باطن برعکس یکدگرند؛ چه سالک راه استدلال؛ اثبات اشیاء کند مرتبه مرتبه تا منتهی شود به اثبات سببی که او را هیچ سببی نبود؛ مثلاً از مشاهده اثر؛ اثبات کند که وی را مؤثری باشد؛ و در آن مؤثر چون آثار معلولیت بیند؛ گوید که او را نیز مؤثر دیگر باشد؛ و علی هذا القیاس تا منتهی شود به اثبات مؤثری که در او هیچ اثر معلولیت نبود.

و سالک راه باطن؛ اشیاء را مرتبه مرتبه نفی کند تا به موجود باقی رسد که فناء را در او راه نبود؛ مثلاً سالک چون به دلیل دانسته باشد که علت و خالق اشیاء باید که در او هیچ نقص و حاجت نباشد؛ و بالجمله آثار معلولیت نباشد؛ پس هرچه در آن نقص و حاجت بیند؛ نفی آن کند تا به کاملی رسد که هیچ نقص در او نبود؛ و بعد از آن از او نظر باز نتواند داشت؛ و بالطبع با هرچه او را از ملاحظه آن کامل باز دارد؛ دشمن بود؛ و همت بر نفی آن از خود گمارد؛ و همیشه در لذت مشاهده مستغرق باشد؛ و از لذت به ملتذ که عین خود باشد نپردازد؛ تا به غیر چه رسد؛ و این لذتی باشد که حکمای الهی سعادت حقیقی گویند؛ و محققین صوفیه وصول و فنا خوانند و قرّة العین انبیاء و اولیاء باشد؛ و غرض از بعثت انبیاء و رسل همین است که مردم را به این لذت دعوت کنند؛ و به این مرتبه عظمی سیاحت نمایند؛ و عقل هیچ کس در سلوک این راه مستقل نتواند بود.

کلامی دیگر از حکیم لاهیجی که شایان دقت و توجه است

لاهیجی در مقدمه همان کتاب گوید: «بدان که جنس اختلاف علماء در معارف الهی منحصر در متکلمیت و حکمیت است؛ و اختلاف متکلمیت در معتزلیت و اشعریت؛ اما طریقه تصوف قسیم این اقسام نیست، چه اختلاف این اقسام در سلوک راه ظاهر و طریقه نظر و استدلالست؛ و حقیقت تصوف نیست مگر سلوک راه باطن؛ و غایت آنها حصول علمست؛ و غایت این وصول عین؛ و دانسته شد که طریقه سلوک باطن مسبوق است بر سلوک ظاهر؛ پس صوفی نخست یا حکیم باشد یا متکلم؛ و پیش از استحکام علم حکمت و کلام؛ و بالجمله؛ بی استکمال طریقه نظر؛ خواه بر وفق نظر علماء و خواه بدون آن؛ ادعای تصوف صیادی و عام فریبی باشد، و سخن در لفظ تصوف و لغت صوفی نیست؛^(۵) بلکه غرض سلوک معنویست و طلب وصول حقیقی؛ و فانی شدن از هر چه غیر اوست؛ و باقی بودن بدو که حدیث (کنت سمعه و بصره) اشاره بدان مرتبه است.»

ثانیاً: در مباحث گذشته توضیح دادیم که ما مفهوم بیت مولانا را در حد اعتدال (با قطع نظر از مخالفت های اساسی بین عرفاء و فلاسفه) تفسیر کردیم؛ و دیدید که مفهوم بیت در حد اعتدال مورد قبول بزرگان است، چه عارف؛ و چه فیلسوف. ثالثاً: مقصود عمده مولانا از فلاسفه ای که آنان را مورد طعن قرار داده؛ دنباله روان فلسفه خشک که از سرچشمه زلال اسلام سیراب

(۵) در صفحات گذشته گفتیم که بنده خدا اسم و عنوان ندارد؛ عرفان برای رها شدن از قید و بند تشخص و اسم و رسم است، نه اسیر شدن در آنها.

نشده یا کمتر شده؛ بلکه احیاناً ملاحظه و بی دینان که گاهی به عنوان فیلسوف در جوامع ظاهر می شده اند؛ می باشد؛ چنانکه این مطلب با دقت در کلمات او روشن می گردد؛ و به اصطلاح معروف؛ همه را به یک چوب نمی راند؛ ابیات زیر مؤید این معنا است:

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح

باحثی مرگفت او را کرده جرح

وان دگر در هر دو طعنه می زند

وان دگر از زرق جانی می کند

هریکی زین ره نشانها زان دهند

تا گمان آید که ایشان ران دهند

این حقیقت دان نه حقند این همه

نی بکلی گمراهانند این رمه

حق شب قدر است در شبها نهان

تا کند جان هر شبی را امتحان

نی همه شبها بود قدر ای جوان

نی همه شبها بود خالی از آن

در میان دلخ پوشان ای فقیر

امتحان کن وانکه حق است آن بگیر

آنکه گوید جمله حقست احمقیست

وانکه گوید جمله باطل او شقیست

رابعاً: می بینید فیلسوف عظیمی مانند ملاصدرا که می توان گفت

بزرگترین فیلسوف اسلام است؛ گذشته از مقام فلسوفی؛ در عرفان نیز

دارای مقامی شامخ و به حق یکی از کبار عرفاء است؛ و احاطه او بر

دقائق عرفان بی نظیر یا کم نظیر است؛ و اگر مخالفت بین عرفان و فلسفه کلیت داشت؛ شخصیت‌هایی امثال صدرای خود دچار تناقض می‌شدند؛ همان‌طوری که قبلاً گفتیم؛ اختلاف اساسی بین بزرگان نیست؛ باید دید فیلسوفی که با عارف می‌جنگد کیست؛ و عارفی که فیلسوف را مورد طعن قرار می‌دهد کدام است؛ اگر مولانا در زمان صدرای بود؛ یقیناً دست ارادت به سوی صدرالحکماء دراز می‌نمود؛ و زبان طعن نسبت به او و امثال او نمی‌گشود.

صدرای با اینکه خود فیلسوفی است بزرگ؛ ولی با غور در فلسفه خشک و بی‌روح؛ و بریدن از مبانی فلسفی اهل بیت وحی و عصمت-صلوات‌الله‌علیهم-و بی‌اعتنائی نسبت به تحصیل نور از طریق ریاضت و مجاهده؛ شدیداً مخالف است. صدرالحکماء در مقدمه اسفار (چاپ سنگی ص ۴) می‌گوید: من گاهی به ذکر مطالب حقه که خود به آنها عقیده و اعتماد دارم؛ اکتفاء نکردم و به ذکر طرائق و مطالب فلاسفه پرداختم.

او می‌گوید: این کار صرفاً برای این بود که بعضی از مباحث مشتمل بر تصورات غریبه و تصرفات ملیحه شریفه؛ بلکه استخراج مسائل معضله در اذهان دانشجویان به وجود می‌آورد و آنان را در اطلاع بر مباحث دشواری می‌دهد. حکیم بزرگ اضافه می‌کند: من در ضمن نقد و تزییف؛ نسبت به نقاط ضعف آن مباحث آگاهی دادم.

صدرالمتألهین معتقد است که بعضی از مطالب فلسفی موضوعیت ندارد؛ بلکه طریقت دارد؛ و عمده فائده آنها آگاهی و احاطه نسبت به افکار خردمندان و صاحب نظران است؛ و این آگاهی و

احاطه؛ مقدمه حصول شوق به وصول است؛ مقصود نهائی این نیست که نقوش مباحث عقلی یا نقلی در الواح نفوس نقش بندد؛ زیرا این به تنهایی باعث حصول اطمینان قلب و آرامش دل نمی شود؛ بلکه تمام اینها مقدمه سلوک راه معرفت است؛ در صورتی که طالب علم؛ مقتدی به طریق ابرار و متصف به صفت اخیار باشد:

«واعلم انی ربما تجاوزت عن الإقتصار علی ما هو الحق عندی واعتمد علیه اعتقادی الی ذکر طرائق القوم و ما یتوجّه الیه و ما یرد علیها؛ ثمّ نتهت علیه فی اثناء التقّد و التّزییف؛ و الهدم و التّصریف و الذّبّ عنها بقدر الوسع و الإمكان؛ و ذلك لتشحیذ الخواطر بها؛ و تقویة الأذهان من حیث اشتمالها علی تصورات غریبة لطیفة؛ و تصرّفات ملیحة شریفة؛ تعدّ نفوس الطالبین للحق ملکه لاستخراج المسائل المعضلة؛ و تفید اذهان المشتغلین بالبحث اطلاعاً علی المباحث المشکلة؛ و الحق ان اکثر المباحث المثبتة فی الدفاتر؛ المكتوبة فی بطون الأوراق؛ انما الفائدة فی مجرد الإنتباه و الإحاطة بافکار اولى الدراية و الأنظار؛ لحصول الشّوق الی الوصول؛ لا الاكتفاء بانتقاش النفوس بنقوش المعقول او المنقول؛ فان مجرد ذلك مما لا یحصل به اطمینان القلب؛ و سکون النفس؛ و راحة البال، و طیب المذاق، بل هی ممّا یعدّ الطالب لسلوک سبیل المعرفة و الوصول الی الأسرار؛ ان کان مقتدیاً بطریق الأبرار؛ متّصفاً بصفات الأخیار.»

حکیم بزرگ؛ از بلند پروازی های عارف نمایان و به تعبیر خود «از ترّهات عوام صوفیه» بیزار؛ و از لفاظی های متفلسفه غیر مقید به دین و اقاویل آنان به شدت انتقاد نموده است، در همان صفحه کتاب می گوید: «و انی لأستغفر الله کثیراً ممّا ضیعت شطراً من

عمری فی تتبع آراء المتفلسفة والمجادلين من اهل الكلام؛ و تدقیقاتهم و تعلم جریزتهم فی القول؛ و تفتنهم فی البحث، حتی تبين لی آخر الأمر بنور الإيمان؛ و تأیید الله المتان؛ ان قیاسهم عقیم؛ و صراطهم غیر مستقیم، فألقینا زمام امرنا الیه و الی رسوله التذیر المنذر؛ فکل ما بلغنا منه؛ آمنا به و صدقناه؛ و لم نحتل ان نخیل له وجهاً عقلياً و مسلکاً بحثیاً؛ بل اقتدینا بهدیه، و انتهینا بنهیہ؛ امثالاً لقوله تعالی: «ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا» حتی فتح الله علی قلبنا ما فتح؛ فافلح ببرکة متابعتہ و انجح.»

در سطور بعدی فرموده: «ولا تشغل بثرهات عوام الصوفیة من الجهلة؛ و لا تركز الی أقاویل المتفلسفة^(۵) جملة) باید دانست که این سخنان نیز به معنای کوبیدن فیلسوف و عارف نیست؛ این کلام از یک فیلسوف و عارف بزرگ به مانند صدر المتألهین؛ کاشف از حریت و آزادگی و بلند نظری او در معارف الهیه و تبحر او در فلسفه اسلامی است؛ و روی سخن او در این مقام با صاحب نظران است؛

(۵) دکتر احسان الله استخری در کتاب اصول تصوف (ط تهران ۱۳۳۸ هـ ش) ص ۳۰- از فصل الخطاب سید قطب الدین محمد نیریزی نقل می کند که گفته: «... و منهم العالم العامل والفاضل العارف الكامل المولی صدرالدین محمد الشیرازی فی تفسیر القرآن و شرحه لکتاب اصول الکافی و کتاب اسفاره و کتاب شواهد الربوبیة و کتاب الحکمة العرشیة و کتاب اسرار الآیات و بعض منظوماته؛ و لقد کان استاد اسناد استادی، و کثیر من تصانیفه لدی و بعضها بخطه الشریف؛ و لکنه لما کان فی عصره الفیلسوفیون غالبین، لم یرو لم یدربداً الأبان یتکلم بالسنتهم، و لقد بین المعارف الإلهیة التي للفقراء الإلهیین علی طريقة منطق الفلاسفة و السنة المتکلمین، و لا مشاحة فی الاصطلاح.»

نه با افراد عامی، یا غیرعامی ناوارد در معارف الهی.

صدرا می گوید: غث و سمین را از هم بشناسید، و آب را از سراب، و قشر را از لباب جدا سازید؛ هرچه که فلسفه به آن می گویند فلسفه نیست، معارف الهی غیر از لفاظی و بلند پروازی است.

صدرا معتقد است که معارف الهی و سعادت عظمی جز از راه قرآن و تعالیم رسول اکرم و اهل بیت طاهرین او-صلوات الله علیهم- که حجج الهی و معادن رحمت و محال برکات حضرت حقند؛ حاصل نمی گردد (مراجعه شود به مقدمه شرح اصول کافی چاپ سنگی ص ۲۹۱).

پس معلوم گردید که این بزرگان مخالف برهان و استدلال و مدرسه و کتاب نیستند؛ اگرچه ظواهر کلامشان گاهی موهم آن معنا باشد؛ خلاصه؛ جان کلام و لب مرام و مقصود آنان را در چند قسمت می توان تلخیص نمود:

۱- معارف عالیة الهیة و غوامض اسرار ربوبیت را با استدلال های ضعیف خدشه بردار و قیاس های بی مورد و مغالطات نمی توان درک کرد، حکیم سبزواری در تفسیر «پای استدلالیان چوبین بود» میگوید: «پای استدلالیان؛ که ادلة واهیة جدلیة و قیاسات مغالطیة را مناط عقیده میدانند و در مطالب حقه متزلزلند و از تقوی و تعلیم حق بی بهره اند که فرموده: (اتقوا الله و یعلمکم الله) (۷۲) و نیز فرموده: (ان

تتقوا الله يجعل لكم فرقاناً^(۷۳) واما ادلة برهانیة عقول مكتحله بنور الله، پس آنها نعم الدلیل و نعم القائد. وقال الله تعالى: (قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين)^(۷۴) وقال: (ادع الى سبيل ربك بالحكمة)^(۷۵) براهین حقیقه نور حضرت برهان دیان است.»

۲- اسرار و دقائق قرآن کریم و سخنان معصومین- صلوات الله علیهم اجمعین- و مسائل مربوط به مقامات و اسرار آن بزرگان جهان؛ با صرف و نحو و لغت و منطق و فلسفه به دست نمی آید؛ و کار در آنجا به جایی می رسد که کمیت عقل لنگ می شود؛ چنانکه می فرماید: «و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً»^(۷۶) این در مورد فهم اسرار قرآن؛ اما در مورد اهل بیت- علیهم السلام- حضرت شاه ولایت- صلوات الله علیه- فرمود: «لا یتکمل احد الایمان حتی یعرفنی کنه معرفتی بالتوراثه»^(۷۷) پس محرم بودن لازم است؛ و محرمیت فقط با تقوی و طهارت باطن حاصل می گردد.

مخفی نماند که حجاب و محرومیت و هکذا اهلیت و محرمیت مراتب دارند و مراتب آنها به نسبت موجبات و اسباب آنها است

(۷۳) انفال: ۲۹.

(۷۴) بقره: ۱۱۱.

(۷۵) نحل: ۱۲۵.

(۷۶) اسراء: ۴۵.

(۷۷) بحار الأنوار ۱/۱۲۶.

(دَقَّت کُن).

۳- مدرسه و درس و کتاب مطلوبیت ذاتی ندارند؛ و به اصطلاح علماء؛ درس و کتاب طریقت دارد نه موضوعیت؛ درس و کتاب مقدمه تحصیل علم است؛ علم به معنای تحت اللفظی خود که به معنای دانستن است نیز بنزد محققین از عرفاء مطلوبیت ذاتی ندارد؛ علم مقدمه و طریق رسیدن به عمل است؛ نوری از عمل در دل حاصل می گردد که علم در عرف و اصطلاح اعظم این فن؛ به همان نور اطلاق می شود «العلم نور» و علم به این معنا مطلوبیت ذاتی دارد.

۴- اگر عالمی به علم خود عمل کرد؛ علم او را پرواز دهد؛ و اگر عمل نکرد؛ دانش؛ او را باری گران خواهد شد. و چه زیبا گفته مولوی:

علمهای اهل دل حمالشان

علمهای اهل تن احمالشان

علم چون بر دل زند یاری شود

علم چون بر تن زند یاری شود

لیک چون این بار را نیکو کشی

بار بگیرند و بخشندت خوشی

۵- علم اگر منتهی به عمل نگردد؛ نام آن در دنیا قیل و قال؛ و در

آخرت وزر و وبال است.

به آیات و روایاتی در این خصوص توجه کنیم:

۱- پروردگار متعال در مورد هدایت قرآن می فرماید: «هدی

للمتّقین» قرآن هدایت کننده متقیان است. ممکن است کسی

بگویند در اینجا دور لازم می آید؛ به این معنا: اگر کسی بخواهد با قرآن هدایت شود باید متقی و اهل تقوی باشد؛ و اگر کسی بخواهد متقی باشد باید از هدایت قرآن استفاده کند.

با توجه به دو نکته این دور از بین می رود و حصر آن می شکند:

الف - تقوی مراتب دارد؛ یکی از مراتب نازله تقوی این است شخص لااقل خود را آماده استماع به قرآن کند؛ میل و رغبت به استماع؛ تأثر (اثرپذیری) به دنبال خود خواهد داشت؛ و به اصطلاح خودمان «خوش جنسی» یکی از مراتب تقوی است؛ در عصر نزول قرآن یک عده از مردم جاهلیت مردمان خوش جنسی بودند؛ می گفتند: حالا که این شخص (پیامبر گرامی) می گوید وحی بر من نازل می شود؛ چه عیبی دارد قدری گوش به کلامش دهیم. گوش می دادند و غالباً منقلب می شدند، این مقدار آمادگی یکی از مراتب تقوی است و تاریخ نشان می دهد که همان آمادگی مقدمه هدایت جمع کثیری شد. چنان شخصی؛ غیر از فلان بد جنس است که نازل ترین مرتبه تقوی را ندارد؛ وقتی قرآن خوانده میشود نه تنها خود گوش فرا نمی دهد دیگران را وادار به سر و صدا می کند تا بلکه صدای قرآن در میان صداها گم شود «لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فيه»^(۷۸) مسلماً چنین کسی هدایت نخواهد شد.

ب - مقصود از (هدی) هدایت خاصه قرآن کریم است که عبارت از دقائق و اسرار و لطائف آن باشد؛ در این باره روایات زیادی از معصومین - صلوات الله علیهم - رسیده ما جهت رعایت اختصار

به ذکر یک روایت اکتفاء می کنیم:

قرآن ناطق امیرالمؤمنین-صلوات الله علیه- می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذَكَرَهُ- لِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَرَأْفَتِهِ بَخْلَقِهِ... قَسَمَ كَلَامَهُ ثَلَاثَةَ أَقْسَامٍ: فَجَعَلَ قِسْماً مِنْهُ يَعْرِفُهُ الْعَالَمُ وَالْجَاهِلُ؛ وَقِسْماً لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا مَنْ صَفَا ذَهْنُهُ وَ لَطْفَ حَسِّهِ وَصَحَّ تَمَيُّزُهُ مَعَنَ شَرْحِ اللَّهِ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ؛ وَقِسْماً لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْبِيَآؤُهُ وَ الرَّاْسُخُونَ فِي الْعِلْمِ.»^(۷۹)

ترجمه: خداوند به سبب رحمت و اسعه و رأفتی که به آفریدگان خود دارد؛ سخن خود را بر سه قسم تقسیم فرموده: قسمی را طوری قرار داده که عالم و جاهل آن را می فهمد. و قسمی از آن را نمی فهمد جز کسی که صفاء ذهن و لطافت و باریکی حس و صحت تشخیص داشته باشد که عبارت باشد از کسانی که خدا به آنان شرح صدر داده و روح و سراسلام را در سینه آنان باز نموده است. قسم سوم را نمی داند جز خدا و پیامبران او و راسخین در علم (که ائمه معصومین علیهم السلام باشند).

۲- «وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ»^(۸۰) هر کس ایمان به خدا بیاورد؛ خدا قلب (باطن) او را هدایت می کند. اگر دقت در مضمون آیه کنیم مقصود را درمی یابیم.

آیاتی که هدایت خاصه از آنها استفاده میشود در قرآن مجید زیاد است. ما به همین دو آیه اکتفاء نمودیم.

(۷۹) تفسیر نور الثقلین ۳۱۳/۱.

(۸۰) تغابن: ۱۱.

اما احادیث

۱- امیرالمؤمنین-صلوات الله علیه- فرمود: «إیها الناس اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلکم تهتدون»^(۸۱)

ترجمه: ای مردم وقتی علم و دانش یافتید به آن عمل کنید؛ باشد که شما هدایت شوید.

خواننده عزیز در اسرار این کلام نورانی فکر کن:
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از گشته ندروی
۲- حضرت صادق-صلوات الله علیه- فرمود: «لا یقبل الله عملاً الا بمعرفة ولا معرفة الا بعمل»^(۸۲)

خدا عملی را نمی پذیرد جز در صورتی که بر اساس معرفت باشد؛ و معرفتی حاصل نمی گردد جز به عمل.

در اینجا نیز دور لازم نمی آید؛ شاید مقصود از معرفت اولی اعتقادات صحیح و عقائد حقه باشد که به وسیله انبیاء و ائمه-علیهم السلام- رسیده و هر کسی به اندازه توان فکری خود به تحصیل آن موظف است؛ و مقصود از معرفت دوم؛ درجات عالیة معرفت باشد که به وسیله عمل و ریاضت و مجاهده حاصل می گردد.

۳- نیز از آن حضرت روایت شده که به عنوان بصری فرمود:
«لیس العلم بالتعلم؛ إنما هو نور یقع فی قلب من یرید الله- تبارک و تعالی- أن یرید الله؛ فإن اردت العلم فاطلب أولاً فی نفسک حقیقة

(۸۱) اصول کافی ۱/۴۵.

(۸۲) اصول کافی ۱/۴۴.

العبودية؛ و اطلب العلم باستعماله؛ واستفهم الله يفهمك.» (۸۳)
 ترجمه: علم (حقیقی) از راه تعلم و یادگیری حاصل نمی شود؛
 جز این نیست؛ که آن نوری باشد و در دل کسی که خدای تعالی
 هدایت او را بخواهد؛ می افتد؛ پس هرگاه خواستی علم بدست
 بیاوری؛ اول حقیقت بندگی را در خود طلب کن؛ و علم را به خاطر
 این که آن را به کاربری بیاموز؛ و از خدا فهم بخواه تا او (حقائق را)
 به تو بفهماند.

به توضیحی در مورد حدیث ۳ توجه فرمائید:
 در تفسیر جمله «فاطلب اولاً فی نفسک حقيقة العبودية» شاید
 بتوان سه وجه تصور نمود:
 الف - معنای جمله این باشد: پیش اینکه به فکر علم باشی به فکر
 بندگی باش.
 ب - در آن مقدار که از وظایف بندگی میدانی کوشش کن و بنده
 خدا باش.

ج - حقیقت عبودیت را در خودت جستجو کن؛ این معنا خیلی
 دقیق و لطیف و ناظر به شعر منسوب به حضرت امیرالمؤمنین -
 صلوات الله علیه - است که می فرماید:
 دواؤک فیک و ماتشعر و دواؤک منک و ماتبصر
 بشرها بالفطره عاشق کمال و در جستجوی محبوبند؛ خمیرمایه
 عبودیت در درون انسان مخفی و مستور است؛ قبلاً اشاره ای داشتیم

به اینکه حضرت سید الساجدین- صلوات الله علیه- در دعاء اول صحیفه می فرماید: «و بعثهم فی سبیل محبته» و گفتیم که علامه بزرگوار سید علی خان مدنی شیرازی- قدس سره- می گوید: اضافه محبت به سوی ضمیر؛ از باب اضافه مصدر به سوی مفعول است؛ پس در این صورت حاصل معنای جمله صحیفه چنین میشود: خداوند محبت خود را به بندگان عطاء فرموده؛ یعنی بندگان بالفطره خدا دوست هستند.

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تَمَتّامی کرد
با این توضیح شاید تفسیر «فاطلب فی نفسک حقیقة العبودیة» چنین باشد: هوا و هوس را کنار بگذار؛ حتی المقدور مخالفت با نفس اماره کن؛ تا آن گوهر مخفی (حب خدا) به فعلیت بیاید و تشنگی درونت ظاهر گردد.
آب کم جو تشنگی آور به دست
تا بجوشد آبت از بالا و پست

نتیجه نهائی

خواننده عزیز به طور مسلم؛ اسلام که بزرگترین و جامع ترین دین الهی است؛ دارای مراتب و مراحل است؛ ظاهر دارد؛ باطن و اسرار دارد برای فهم اسرار آن محرمیت لازم است؛ و محرمیت فقط از راه عمل و مجاهدات و ریاضات به راهنمایی اهل بیت وحی و عصمت- صلوات الله علیهم- و استضائه از مصباح ولایت حاصل می گردد.
مدرسه و کتاب و درس مقدمه فهم؛ و فهم مقدمه عمل؛ و عمل مقدمه

همان محرمیت است.

جمال السالکین و علامة بزرگ سید اجلّ رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس الحسّنی الحسینی مشهور به «ابن طاووس» یا «سید بن طاووس» که از اعظم علماء شیعه است؛ و مقام علم و زهد و تعبد او زبان زد کبار علماء است، به طوری که از کتب او استفاده میشود؛ کتابخانه بزرگ و بی نظیر یا کم نظیری داشته است، به حدی که فهرست کتابخانه او خود کتابی قابل توجه است؛ که نام آن را «الإبانة فی معرفة اسماء کتب الخزانة»^(۸۴) نهاده است؛ سید بزرگوار با وجود آن همه کتاب و آن همه علاقه و تخصص که در امر کتاب داشته؛ آخرین سخنی که در وصیت خود با فرزندش در میان گذاشته؛ البته پس از توصیف مفصل از کتابخانه و تألیفات خود؛ این است: «ان عاملت الله- جل جلاله بالصدق والتّحقیق جعل قلبک مرآة تنظر بها ما یریده- جل جلاله- من العلوم من وراء ستر رقیق؛ ففی اخبار صاحب الملة: المؤمن ینظر بنور الله».^(۸۵)

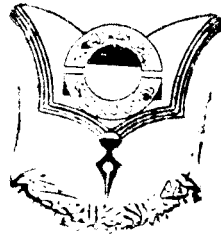
ترجمه: فرزندم؛ اگر از راه صدق و حقیقت با خدای بزرگ معامله کنی؛ خداوند قلب تو را آینه‌ای قرار می دهد که در آن علوم را که خدا برای تو می خواهد؛ از پشت پرده ای رقیق می بینی؛ زیرا در اخبار صاحب شریعت آمده: مؤمن به نور خدا نگاه می کند و می بیند.

(۸۴) این فقیر ورق پاره‌ای دارم به نام «فهرست نویسان در تاریخ اسلام» که به رنج فراوان آن را تألیف نمودم و تقریباً کار آن تمام شده و آماده چاپ است؛ امیدوارم- ان شاء الله تعالی- به دعاء دوستان به زودی تقدیم دوستداران تحقیق گردد. شرح حال سید و فهرست او را در آن کتاب ذکر کرده و بحثی در توصیف مؤلفات آن بزرگوار ایراد نموده‌ام.

(۸۵) کشف المحجّة ص ۱۳۶ ط نجف اشرف.

برادر عزیز؛ گوینده این سخن می توان گفت صاحب کرامت و علم لدنی و خصوصیات منحصر به فرد بوده است؛ و چنین کلام عرشی را پس از توصیف کتب ذکر می کند، و می فهماند که کتاب بسیار عزیز و خوب است به شرط اینکه فقط طریقیّت داشته باشد. الحق کتاب و مدرسه ای که انسان را به حد سید بن طاووس؛ یا حضرت امام خمینی نرساند؛ باید از آن بیزار شد، و این است معنای: «از مسجد و از مدرسه بیزار شدم»

والله يقول الحق و هو يهدي السبيل.



قال سيّد الأماجد والجامع من شرف النسب بين الطريف والتّالذ
طيّب الله تربته:

جامه زهد وريا كندم وبرتّن كردم
خرقه پير خراباتی وهشيار شدم

شرح اصطلاحات ومفردات:

«جامه زهد ورياء كندم» مقصود دورى از رياء است؛ و از اين
كه زهد را قرين رياء ذكر فرموده، معلوم مى شود كه زهد به معنای
واقعی خود در اینجا به كار نرفته؛ بلكه مقصود زهد ریاى است؛
و گرنه زهد به معنای واقعی يكى از مراحل سلوك و درجات مقربين
است.

«خرقه»: جامه اى است كه از پاره ها دوخته باشند.

«خرابات»: شرابخانه.

«هشيار»: عاقل، زيرك، آگاه.

تفسير عرفانى

بحث «خرقه» در عرف متصوفه بحثى است مفصل؛ كه در اینجا

ضرورتی برای ایراد آن نمی بینم؛ اجمالاً بعضی از بزرگان اهل عرفان خرقه را کنایه از «صلاحیت» قرار داده اند؛ و در بیت ناظم - قدس الله تعالی سره - این معنا به نظر می رسد.

«پیر خراباتی» در کشاف گوید: «پیر خرابات کاملان و مکملان را گویند بیت:

هر کو بخرابات نشد بی دین است

زیرا که خرابات اصول دین است

از این خراب شدن مراد خراب شدن صفات بشریه است.»^(۸۶)

نتیجه

در معنای این بیت دو وجه به نظر می رسد:

الف - دوری جستن از تخلّق به اخلاق مذمومه مانند ریاء و غیر آن؛ و گذشتن از دنیا و تعلّقات آن و رسیدن به زهد واقعی؛ صلاحیتی در شخص نسبت به دریافت حقائق اسرار و معارف یقینیّه به وجود می آورد؛ در این صورت؛ کاملان و مکملان او را به سوی خود جذب نموده و به تربیت او همت می گمارند؛ زیرا هرچه زهد و پاکی هم که شخص داشته باشد؛ رسیدن به مقام دریافت اسرار و افاضه علوم؛ بی مدد استاد کامل میسر نمی گردد.

من به سر منزل عنقا نه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

ب - گذشتن از دنیا و زهد واقعی و خلاصه خارج ساختن محبت

دنیا از دل به معنای عام و شامل آن که مولانا گفته:

چیست دنیا از خدا غافل بُدن

نی قماش و نقره و فرزند وزن

باعث حشر با رسول اکرم و اهل بیت طاهرین او- صلوات الله

علیهم- می شود؛ در دنیا و آخرت، که کاملان و مکملان حقیقی آن

ذوات مقدسه هستند. و تا حب دنیا از دل بیرون نرود آن حشر تحقق

نمی یابد. حضرت علی بن الحسین زین العابدین- سلام الله علیهما- در

دعاء پر اسرار ابوحزمه می گوید: «سیدی اخرج حب الدنيا من قلبی

و اجمع بینی و بین المصطفی خیرتک من خلقتک و خاتم التبیین

محمّد صلی الله علیه و آله.» می توان از جمله ها استفاده کرد که حشر

با عزیزان خدا، در دنیا و آخرت، با بیرون ساختن محبت دنیا از دل؛

لازم و ملزومند.

این است معنای «هشیار شدم».

یک معنای عجیب برای (هوشیار شدن) از حضرت صادق علیه السلام

حضرت صادق- علیه السلام- می فرماید: «دعامة الإنسان العقل؛

والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم؛ وبالعقل یکمل؛ و هو دلیله

و مبصره و مفتاح امره؛ فاذا کان تأیید عقله من التور کان عالماً؛

حافظاً؛ ذا کراً؛ فطناً؛ فهماً؛ فعلم بذلك کیف؛ ولم؛ و حیث؛ و

عرف من نصحه و من غشه، فاذا عرف ذلك عرف مجراه و موصوله و

مفصولة؛ و أخلص الوحدا نية لله؛ والإقرار بالطاعة؛ فاذا فعل ذلك کان

مستدرکاً لمافات؛ و وارداً علی ما هوأت، يعرف ما هو فيه؛ ولائی شیئ

هو ههنا؛ و من این یأتیہ؛ و الی ما هو صائر؛ و ذلک کلّہ من تأیید العقل.»^(۸۷)

ترجمه: ستون شخصیت و هستی انسان عقل است؛ و عقل سرچشمه هشیاری و فهم و حفظ و دانش است؛ و انسان به عقل کامل گردد؛ و عقل راهنما و چشم گشا و کلید کار انسان است، وقتی عقل او به نور مؤید شود؛ او دانشمند؛ ذاکر، حافظ؛ فهمیده بود؛ پس از این رو میداند چگونه؛ و چرا؛ و کجا؟ و خیرخواه و بدخواه خود را بشناسد؛ وقتی آن را شناخت راه و روش و پیوست و جدائی خود را بشناسد؛ و دریگانه پرستی و فرمانبری اخلاص ورزد؛ وقتی چنین کرد؛ از دست رفته را به دست آورد؛ و بر آینده مسلط گردد؛ می شناسد آنچه را که او در آن است (شاید مقصود حال یا مقام باشد) یعنی می فهمد در چه وضعی است؛ و او بخاطر چه چیزی در اینجا است؟ (در دنیا، یا آن حال و وضع) و از کجا برایش می رسد؛ او خود به کجا می رود؛ تمام اینها (این مراتب) از تأیید عقل است.

جمال السالکین مجلسی اول۔ نور اللہ تربتہ۔ گفتہ: «اعلم أنّ هذا الخبر مشتمل علی حقائق کثیرة، ولا یمكن بیانہ؛ لأنّ هذه أحوال أولیائہ تعالی الذین نوروا عقولہم بأنوار الذکر الدائم حتی صار قلوبہم خزائن اللہ تعالی، ویلہمون فی کل آن بما یحتاجون الیہ من الترقی الی المراتب العالیة من محبّتہ و معرفتہ و قربہ و وصالہ، اوصلنا اللہ تعالی و سائر المؤمنین الیہا.»^(۸۸)

(۸۷) اصول کافی ج ۱ حدیث ۲۳.

(۸۸) روضۃ المتقین ۱۲/۲۴۳.

ترجمه: بدان که این حدیث شامل حقائق زیادی است که بیان آنها ممکن نیست؛ زیرا این حالات؛ حالات دوستان خدای تعالی است؛ آنان کسانی هستند که عقول خودشان را به انوار ذکر دائمی (قلبی و لسانی) منور ساختند؛ تا اینکه دل های آنان گنج های اسرار و معارف الهی شده؛ و آنچه که آنها بدان نیاز دارند در ترقی به مراتب عالیة محبت و معرفت و قرب و وصال حق؛ هرآن به آنان الهام می شود. خداوند ما و دیگر مؤمنان را به آن مرتبه واصل گرداند.

تتمیم نفعه عمیم

علامه مجلسی (صاحب البحار)۔ قدس الله سره و حشر نامعه۔ در شرح این حدیث فرموده: «وإضافة التأیید الى العقل اما الى الفاعل أو إلى المفعول فتفظن.»

یعنی اضافه «تأیید» به سوی عقل؛ یا از باب اضافه مصدر به سوی فاعل و یا به سوی مفعول است. پس زیرک و هشیار باش؛ یعنی دقت کن. (پایان کلام مجلسی).

این فقیر می گوید: اضافه به سوی مفعول است؛ زیرا حدیث در مقام ذکر عقل مؤید است، می فرماید: «فاذا كان تأیید عقله من النور» پس تو هم زیرک و هشیار باش.

قال سيد الفحول والمفتلذ من مهجة الزهراء البتول (صلوات
الله عليها) الإمام الخميني - نور الله مضجعه - :

واعظ شهر که از پند خود آزارم داد
از دم رند می آلوده مدد کار شدم

شرح اصطلاحات و مفردات:

«واعظ شهر» کنایه از ملامت گربی اطلاع از حقیقت امر است.
یا مقصود از آن؛ مردمانی هستند که به نام رجال دین در جامعه مشهور
و از دین تنها ظاهری را می دانند؛ و روح و حقیقت آنرا در
نیافتند. ^(۸۹) «دم» در لغت به معنای نفس است، به معنای ورد و
دعاء نیز آمده؛ فردوسی گوید:

بیامد برین باره بر منجنیق

ز افسون تور و دم جاثلیق ^(۹۰)

«رند»: محیل و زیرک و بی باک و بی قید. شخصی که خود را

(۸۹) این برداشت فقیر است. ضمناً به مقدمه مراجعه فرمائید.

(۹۰) این شاهد شعری را از لغت نامه دهخدا استفاده کردم.

در معرض ملامت قرار دهد و باطن سالمی داشته باشد.
این کلمه در غزل‌های عرفانی زیاد به کار رفته و نیازی به ارائه
شواهد نیست.

«می آلوده» کنایه از شراب‌خوار و مخمور است؛ سعدی گوید:
«می آلوده‌ای راه مسجد گرفت»^(۹۱)

تفسیر عرفانی

به نظر می‌رسد که مقصود از «واعظ شهر» عده‌ای قاصرالفهم
قشری و عالم‌نما باشند که مردم را از نزدیک شدن به بزرگان از اهل
معرفت و استفاده از انفاس قدسیه آنان بازداشته و محروم می‌سازند؛ و
مقصود از «پند آزار دهنده آنان» همان ممانعت و سخنان پوچ و
استدلال‌های ناقصشان باشد.

حضرت امام- قدس سره- در تفسیر حمد؛ خود به این مطلب اشاره
فرموده است.^(۹۲)

(۹۱) مرحوم دهخدا به این مصرع استشهاد کرده؛ ولی در سعدی چاپ مرحوم فروغی
و چاپ مشهور به شوریده به جای می آلوده‌ای «گل آلوده‌ای» آمده؛ شاید بتوان گفت
سیاق کلام در ابیات بعدی نوشته دهخدا را تأیید می‌کند؛ مگر اینکه بگوئیم مصرعی که
مورد استشهاد دهخدا است؛ مطلع حکایتی غیر از حکایت رفتن گل آلوده‌ای به مسجد
است؛ البته این فرض هم بعید است؛ هرگونه که باشد؛ حکایتی که این فقیر در بوستان
دیدم دو بیت اول آن چنین است:

گل آلوده‌ای راه مسجد گرفت
ز بخت نگون بود اندر شگفت
یکی زجر کردش که تبّت یداک
مرو دامن آلوده بر جای پاک



«رند» صاحب کشف گوید: «رند»؛ در اصطلاح سالکان شراب‌خوار و شراب‌فروش را گویند که شراب نیستی می‌دهد و نقد هستی سالک می‌ستانند.»

«می» در کشف گفته: «می نزدشان به معنی ذوقی بود که از دل سالک براید و او را خوشوقت گرداند؛ و نیز به معنی محبت و عشق آید.»

نتیجه

در تفسیر این بیت وجوهی می‌توان تصور نمود که از جمله آنها این وجه است که مقصود گوش ندادن به پند آزاردهنده قاصران و قشریون؛ و مدد گرفتن از دم رندان می‌آلوده، یعنی پناه بردن به ظل تربیت کاملان و مکملان مست از شراب محبت باشد، که عبارتند از اساتید حضرت امام- نورالله تربته-.

وجوه دیگری- همان‌طور که در ابتداء گفتیم- به نظر می‌رسد و ذکر آنها را صلاح ندیدم.

(۹۲) این فقیر در گذشته به یکی از شهرهای دور از مرکز در ایران عزیز خودمان رفته بودم و قصد زیارت یکی از اولیاء را که در آنجا ساکن بود داشتم؛ پیش از اینکه به زیارت او نائل شوم، یکی از ائمه جماعت آن شهر را که در قم با ایشان سابقه آشنائی داشته دیدم؛ پس از کمی صحبت و تعارف؛ تا فهمیدم قصد تشریف به محضر آن بزرگ را دارم؛ تغییری در چهره‌اش پدید آمد و گفت: خوب ایشان که معلوم الحال است (یا قریب به این عبارت) آن امام جماعت آدم خوبی بود؛ ولی صحبت؛ صحبت ظرفیت است حضرت شاه ولایت- صلوات الله علیه فرمود: «یا کمیل ان هذه القلوب اوعية؛ فخيرها اوعاها».

قال سید الحکماء-نورالله مٹواہ:-

بگذارید کہ از بتکده یادی بکنم
من کہ با دست بت میکده بیدار شدم

شرح اصطلاحات و مفردات:

«بتکده»: جای بت؛ محلی کہ بت‌ها را در آنجا قرار می‌دهند.
«بت» در لغت بہ معنای صورت نگاشته است خواه از چوب و خواه از سنگ کہ آن را پرستند. و در اصطلاح شعراء مقصود از آن؛ محبوب و معشوق است.
«میکده»: شرابخانه؛ میخانه؛ خانهٔ خمار؛ خرابات. آنجا کہ در آن می می‌خورند؛ جایی کہ در آن شراب فروشند.
«بیدار»: مقابل خفته؛ مؤلف غیاث اللغات (ط هند محشی بہ «چراغ ہدایت» ص ۷۸) گوید: «بیدار مرکب است از (بید) و لفظ (دار) یک دال را حذف کردہ اند. یا آنکہ مرکب است از (بید) و لفظ (آر) کہ کلمہ نسبت است و (بید) بہ معنای شعور است.»

تفسیر عرفانی

«بتکده» صاحب کشف گوید: «بتکده... به معنای باطن عارف کامل است که در آن شوق و ذوق و معارف الهیه بسیار باشد.»^(۹۳)

«بت» در لسان و عرف عرفاء معانی مختلفه برای بت ذکر شده که ذکر همه آنها را ضروری نمی دانم. از جمله آن معانی «پیر کامل» می باشد.

«میکده» قدم مناجات را گویند.^(۹۴)

تفسیر عرفانی اساسی

بحث «مخلوق اول یا صادر نخستین» از ساحت حق- جلّت عظمت- در میان حکماء و عرفاء از مباحث دقیق و شریف و مفصل می باشد؛ در اینجا نمی خواهیم به طور تفصیل وارد این بحث شده و به ذکر اصطلاحات قوم و عناوین و قواعد این بحث پردازیم. اجمالاً عرض میکنیم: مسلم و متفق علیه محققین و ارباب بصائر از علماء امامیه- قدس الله اسرارهم- اعم از حکیم و عارف و محدث و فقیه و متکلم- علی اختلاف فی مشاربهم و اذواقهم- این است که اول مخلوق؛ واسطه فیض بین مبدء متعال و دیگر مظاهر خلق است و آن عبارت از نور مقدس رسول اکرم محمد بن عبدالله- صلی الله علیه و آله- می باشد که در لسان جمعی از علماء از آن تعبیر به «حقیقت

(۹۳) ط کلکته ۱۵۵۳/۲.

(۹۴) کشف ۱۵۶۳/۲.

محمدیه» شده است. البته انوار مقدسه اهل بیت طاهرین او- صلوات الله علیهم- عین نور خود آن حضرت و از اصل واحدند. این مطلب از روایات معتبره و کثیره که حاوی نکات بسیار دقیق و لطیف و اشارات نوریّه هستند استفاده میشود؛ در این روایات کلمات عرشیّه ای مانند «نور»، «کلمه»، «اشباح»، «روح»، «ظلّ؛ اظله» دیده میشود که کمیت عقل در فهم آنها لنگ است؛ و جز محرمان اهل بیت- علیهم السلام- که ارباب ریاضات و مجاهدات و دارندگان طهارت باطنیه باشند؛ کسی مفاهیم آنها را در نیابد. در اینجا چند نمونه از آن احادیث نورانی ذکر میشود:

۱- «عن جابر بن عبد الله قال: قلت: لرسول الله - صلی الله علیه وآله - اول شیئ خلق الله تعالی ما هو؟ فقال: نور نبيك يا جابر، خلقه الله ثم خلق منه كل خير.» (۹۵)

ترجمه: جابر بن عبد الله انصاری گفت از رسول خدا- صلی الله علیه وآله- پرسیدم: اول چیزی که خدا آفریده چیست؟ فرمود: آن نور پیامبر تو است ای جابر؛ خدا آن را خلق کرد سپس هر خیری را از آن آفرید. در این حدیث جمله «ثم خلق منه كل خير» بسیار دقیق و شایان تدبر و تعمق است.

۲- حضرت باقر العلوم- صلوات الله علیه- فرمود: «كان الله و لا شیئ غیره؛ لا معلوم ولا مجهول؛ فأول ما ابتداء من خلقه أن خلق محمداً- صلی الله علیه وآله- و خلقنا اهل البيت معه من نور عظمته؛ فأوقفنا أظلة خضراء بين يديه؛ حيث لا سماء ولا ارض ولا مكان؛ و

لالیل و لانهار و لاشمس و لاقمر» (۹۶)

ترجمه: خدا بود در حالیکه چیزی جز او نبود؛ نه معلومی و نه مجهولی؛ پس در بدء خلقت اول محمد- صلی الله علیه و آله- و ما خاندان را به همراه او؛ از نور عظمت خود آفرید؛ سپس ما را در سایه هائی بر در پیشگاه خود قرار داد؛ جائی که آسمانی، زمینی، مکانی؛ شب و روزی، خورشید و ماهی در آنجا نبود.

۳- رسول اکرم- صلی الله علیه و آله- فرمود: «لَمَّا ارَادَ اللهُ أَنْ يَخْلُقَنَا تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ خَلَقَ مِنْهَا نُورًا؛ ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ أُخْرَى فَخَلَقَ مِنْهَا رُوحًا، ثُمَّ مَزَجَ النُّورَ بِالرُّوحِ فَخَلَقَنِي وَخَلَقَ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ، فَكُنَّا نَسَبُهُ حِينَ لَا تَسْبِيح؛ وَنَقْدَسُهُ حِينَ لَا تَقْدِيسُ» (۹۷)

ترجمه: وقتی خدا خواست ما را بیافریند؛ تکلم به کلمه ای کرد که با آن (کلمه) نوری آفرید؛ سپس تکلم به کلمه ای دیگر فرمود که با آن روحی آفرید، سپس نور را با روح در آمیخته گردومن و علی و فاطمه و حسن و حسین را (از آن) آفرید، پس او را تسبیح می گفتیم وقتی که تسبیحی نبود؛ و تقدیس می نمودیم وقتی که تقدیسی نبود.

همان طور که گفتیم این احادیث حاوی نکات نوری و اشارات عرشیه و مطالب و مفاهیم بسیار عمیق می باشند، حق اینها با یک ترجمه اداء نمی شود.

(۹۶) بحار الأنوار ۲۳/۱۵.

(۹۷) بحار الأنوار ۱۰/۱۵.

کلامی از صاحب فتوحات

شیخ در باب ششم از فتوحات مکیّه میگوید: «كان الله ولا شيء معه؛ ثم أدرج فيه؛ وهو الان على ما عليه كان لم يرجع اليه من ايجاده العالم صفة ما لم يكن عليها؛ بل كان موصوفاً لنفسه وسمى قبل خلقه بالأسماء التي يدعوه بها خلقه. فلما اراد وجود العالم وبدأه على حد ما علمه بعلمه بنفسه؛ انفعّل عن تلك الإرادة المقدسة بضرب تجلّ من تجلّيات التنزيه الى الحقيقة الكلية حقيقة تسمى الهباء؛ هي بمنزلة طرح البناء الجصّ ليفتح فيه ما شاء من الأشكال والصّور وهذا هو أوّل موجود في العالم وقد ذكره علي بن ابي طالب رضي الله عنه [تا آنجا که گوید]: ثم انه سبحانه وتعالى تجلّى بنوره الى ذلك الهباء؛ ويسمّيه اصحاب الأفكار بهيولي الكل؛ والعالم كلّ فيه بالقوّة والصلاحية؛ فقبل منه تعالى كل شيء في ذلك الهباء على حسب قوّته واستعداده؛ كقبول زوايا البيت نور السراج؛ وعلى حسب قربه من ذلك التور يشتدّ ضوءه وقبوله؛ قال تعالى: «مثل نوره كمشكاة فيها مصباح» فشبه نوره بالمصباح؛ فلم يكن اقرب اليه قبولاً في ذلك الهباء الا حقيقة محمّد- صلى الله عليه وآله- المسمّاة بالعقل؛ فكان مبتدأ^(۹۸) العالم بأسره واول ظاهر في الوجود؛ فكان وجوده من ذلك التور الإلهي ومن الهباء ومن الحقيقة الكلية؛ وفي الهباء وجد عينه و عين العالم من تجلّيه، واقرب الناس اليه علي بن ابي طالب رضي الله عنه امام العالم وسرّ الأنبياء اجمعين.»^(۹۹)

(۹۸) فتوحات مکیّه ط (بولاق) ۱۲۹۳ هـ ج ۱ ص ۱۵۴- وج ۱ ص ۱۱۹- از چاپ ۴

جلدی مصرافست بیروت.

شیخ در این قسمت از کلام خود می گوید: اول ظاهر در وجود؛ حقیقت محمد- صلی الله علیه و آله- بوده که آن «عقل»^(۱۰۰) نامیده می شود.

عارف فناری در مصباح الأنس (چاپ سنگی ص ۱۷۵) از جای دیگری از فتوحات نقل کرده که شیخ گفته: «بدء الخلق الهباء؛ و اول موجود فيه الحقيقة المحمدية- صلی الله علیه و آله-»^(۱۰۱)

فناری در همان صفحه می گوید: «و انما قال الشيخ الكبير في الحقيقة المحمدية: المسمى بالعقل الأول؛ اذ كان مراده- والله اعلم- روحه و نفسه الشريفة المقدسة؛ كما مر؛ فان حقيقته باتفاق المحققين

(۹۹) در ط مصرافست بیروت «سید العالم» آمده.

(۱۰۰) صدرالحکماء می گوید: حقیقت محمدیه- صلی الله علیه و آله- گاهی عقل؛ روح، نور، قلم نامیده می شود: «ولا شك ان اشرف الممكنات و اکرم المجعولات هو العقل كما علمت؛ فهو أول الصوادر و اقربها من الحق... و هذا الموجود حقيقة؛ حقيقة الروح الأعظم يعينها المشار اليه بقوله تعالى: قل الروح من امر ربي؛... و انما سمي بالقلم لأنه واسطة الحق في تصوير العلوم و الحقائق على الألواح النفسانية القضائية و القدرية... و لكونه وجوداً خالصاً عن ظلمة التجسم و التحجّت و عن ظلمات النقائص و الأعدام يسمى نوراً؛ اذا النور هو الوجود؛ و الظلمة هي العدم؛ و هو ظاهر لذاته مظهر لغيره؛ و لكونه اصل حياة النفوس العلوية و السفلية يسمى روحاً، و هو الحقيقة المحمدية- صلی الله علیه و آله- شرح اصول کافی ط سنگی حدیث اول».

(۱۰۱) شیخ می گوید: «فلاسفه از هباء تعبیر به هیولی می کنند» هیولی در عرف فلاسفه ماده عالم است عرفاء گاهی آن را عنقاء می نامند. خواننده عزیز غرض شرح کامل کلام شیخ نیست زیرا آن خود یک رساله می شود، فقط خواستیم محل شاهد را از آن کلام نقل کنیم.

هی حقیقة الحقائق.»

اصل مهم در کلام شیخ

آنجا که می گوید: «... و کان اقرب الناس الیه علی بن ابی طالب (علیه السلام) امام العالم و سرّ الأنبیاء اجمعین» (۱۰۲) حاصل

(۱۰۲) این مطلب در چاپهای چهار جلدی فتوحات (که در بیروت افست شده و در اصل چاپ مصر است) با چاپ بولاق مصر که تاریخ چاپ آن مقدم بر چهار جلدی ها است؛ فرق دارد؛ به نظر می رسد دستی که دشمنی با اهل بیت وحی و عصمت-علیهم السلام- داشته به سوی نسخه های فتوحات دراز شده است؛ عبدالوهاب شعرانی که از عرفاء شاخص مصر است در کتاب «الیواقیت والجواهر ج ۱ ص ۳» می گوید: «شیخ عارف ابوظاهر مزنی شاذلی به من خبر داد که بعضی مطالب در کتب شیخ مدسوس و محرف است.»

این دست تجاوزگر در مورد مطلب مربوط به امام زمان- صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین- در فتوحات؛ خیانت خود را نشان داده؛ ولی باطن ولایت او را مفتضح ساخته که شرح آن را در اینجا می خوانید:

شیخ در چند جای فتوحات ذکر امام زمان- علیه السلام- را به میان آورده؛ و گفته آن حضرت از اولاد امام حسین- علیه السلام- است؛ دست خائن همه «حسین» ها را برای منحرف ساختن اذهان؛ به «حسن» تبدیل نموده است. این فقیر تا حال سه چاپ از فتوحات دیده ام: الف- چاپ بولاق ب- چاپ بعد از بولاق که قبلاً گفتم ج- چاپ (دارالکتب العربیة الکبری بمصر علی نفقة الحاج محمد قدا الکشمیری) رد پای این خیانت در هر سه چاپ موجود است.

اما کشف خیانت

این خائن غافل بوده از اینکه علماء سنی دیگری در مصر و جاهای دیگر هستند که نسخ فتوحات در اختیار آنها نیز هست؛ از جمله؛ همان شعرانی که کمی پیش از این اسم او را آوردم.



کلامش این است که در بدء خلقت نزدیک ترین کس به حقیقت محمد-صلی الله علیه و آله- علی بن ابی طالب- صلوات الله علیه- بود که او امام عالم و سرّ تمام پیامبران است.

این که حضرت شاه ولایت- ارواحناه فدا- سر انبیاء است، از مطالب بسیار عمیق عرفانی و اعتقادی و از عویصات مسائل معارف اسلامی است. روایات از طریق سنی و شیعه بر این حقیقت گواه است؛ در اینجا یک حدیث به عنوان قطره‌ای از دریا و محض نمونه تبرکاً نقل می‌کنیم:

حاکم نیشابوری که از کبار محدثین و بزرگان علماء و بسیار مورد احترام اهل سنت است، و کتاب مشهور او «المستدرک علی الصحیحین» شهرت جهانی برای او کسب کرده؛ در کتاب معرفة علوم الحدیث ط هند؛ دائرالمعارف العثمانیه ص ۹۶ که با تصحیح دقیق

عبارات فتوحات در مورد امام زمان علیه السلام به نقل شعرانی

شعرانی در کتاب الیواقیت والجواهر ط مصر ۱۳۷۸ هـ؛ ج ۲ ص ۱۴۳ می‌گوید: «و عبارة الشيخ محیی الدین فی الباب السادس والستین وثلاثمائة من الفتوحات: و اعلموا أنه لا بدّ من خروج المهدي- علیه السلام-؛ لكن لا يخرج حتى تمتلئ الأرض ظلماً وجوراً فيملؤها قسماً وعدلاً؛ و لو لم يكن من الدنيا الا يوم واحد طول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي ذلك الخليفة، و هو من عتره رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها جده الحسين بن علي بن ابي طالب و والده حسن العسكري ابن الإمام علي النقی بالتون ابن محمد التقی بالتاء ابن الإمام علي الرضا ابن الإمام موسى الكاظم ابن الإمام جعفر الصادق ابن الإمام محمد الباقر ابن الإمام زين العابدين علي ابن الإمام الحسين ابن الإمام علي بن ابي طالب رضي الله عنه.»

شعرانی و امثال او نسخ فتوحات را در اختیار داشتند، آخر وحی که بر آنها نازل نمی‌شده و سنی هم بودند.

و مقابله با چند نسخه خطی و ۲۹ صفحه مقدمه به سال (۱۹۳۵م) چاپ شده از یکی از مشایخ خود که عبارت باشد از ابوالحسن محمد بن المظفر الحافظ حدیثی را به طور مسند نقل کرده؛ حاکم پس نقل حدیث؛ امانت و وسعت اطلاعات و ثقه بودن محمد بن المظفر را با جمله «و هو عندنا ثقة مأمون» امضاء کرده؛ متن حدیث که از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - نقل شده چنین است «أتأثانی ملک فقال: یا محمد؛ وسل (۱۰۳) من ارسلنا من قبلک من رسلنا علی ما بعثوا؟ قال: قلت: علی ما بعثوا؟ قال: علی ولایتک و ولایة علی بن ابی طالب.»

ترجمه: فرشته ای به سوی من آمد و از قول خدا به من گفت: ای محمد؛ پرس؛ پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم بر چه اساسی و به چه شرطی به پیامبری مبعوث شدند؟ گفتم: به چه شرطی مبعوث شدند؟ فرشته از قول خدا گفت: به شرط قبول ولایت تو و ولایت علی بن ابی طالب. - صلوات الله علیهما و آلهما -

آری؛ انبیاء به شرط قبول ولایت این دو بزرگوار به نبوت رسیدند، اسرار و مطالب اینجا زیاد است.

همانطوریکه نور مقدس رسول خدا و امیر المؤمنین - صلوات الله علیهما و آلهما - واسطه فیض وجود بین خدا و خلق بوده؛ همانطور واسطه دیگر فیض ها که از جمله آنها؛ نبوت انبیاء باشد، بوده است؛ پیغمبر اکرم زماناً و بر حسب ظاهر متأخر از انبیاء، ولی در معنا و باطن مقدم بر همه آنها است؛ ابن فارض از قول آن حضرت گفته:

و آنی و ان کنت ابن آدم صورة
 فلی فیہ معنی شاهد بأبوتی
 و حدیث مشهور «کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین» اشابه همان
 است.

شاه نعمت الله ولی گوید:
 مقصود توئی ز جمله عالم
 ای مظهر عین اسم اعظم
 در حسرت جرعه ز جامت
 جان بر کف دست می نهی جم
 ای آخر انبیا بصورت
 معنای تو بر همه مقدم
 در خلوت خاص لی مع الله
 غیر از تو کسی نبود محرم
 عیسی نفس از دم تو دارد
 زنده ز تو گشت روح آدم
 نقشت به خیال می نگاریم
 ای نور دو چشم اهل عالم. (۱۰۴)

همو گوید:
 در آینه وجود آدم
 دیدیم جمال اسم اعظم

معنای محمدی بدیدیم
 در صورت نازنین آدم
 دیدیم که اوست غیر او نیست
 و هست خیال اوست آنهم
 آدم بوجود اوست موجود
 (۱۰۵) عالم بجمال اوست خرم
 شاعر سامی حکیم نظامی می گوید:
 ای شاه سوار ملک هستی
 سلطان خرد بچیره دستی
 ای ختم پیمبران مرسل
 (۱۰۶) حلوی پسین و ملح اول
 حکیم سنائی:
 آدم از وی پسر پدر گشته
 و ز نجابت و را پسر گشته (۱۰۷)
 همو گوید:
 صورت احمد ز آدم بد و لیک اندر صفت
 آدم از احمد پدید آمد چو ز اصف بر خیا (۱۰۸)

(۱۰۵) دیوان؛ ط سنگی ص ۴۴۲، ۴۴۳.

(۱۰۶) خمسة نظامی ط امیر کبیر ص ۴۳۱.

(۱۰۷) حدیقة الحقیقة ط مدرس رضوی ص ۱۹۴.

(۱۰۸) دیوان؛ ط مدرس رضوی ص ۴۴.

سعدی:

بلند آسمان پیش قدرت خجل
تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل^(۱۰۹)
ملاحظه می‌کنید که عرفاء و دانشمندان؛ این حقیقت بزرگ را
نثراً و نظماً چگونه در قالب الفاظ شیرین و جملات لطیف تر از نسیم
سحر ریخته‌اند:

عبارت‌ناشتی و حسنک واحد
و کلّ الی ذاک الجمال یشیر
رسول اکرم و امیرالمؤمنین- صلوات الله علیهما و آلهما- پدران
امت و دیگر خلق جهانند. و حدیث: «انا و علی بن ابی طالب ابوا
هذه الأمة»^(۱۱۰) اشاره به این معنا است:

(۱۰۹) بوستان ط فروغی ص ۶.

(۱۱۰) بحار الأنوار ۹/۳۶. در همان جلد از بحار ص ۵ نقل کرده از رسول اکرم-
صلی الله علیه و آله- که فرمود: «حقّ علی علی هذه الأمة کحقّ الوالد علی الولد» یعنی
حق علی- علیه السلام- بر این امت مانند حق پدر بر فرزند است. از روایات استفاده
میشود که بوی بهشت به مشام عاق والدین نمی‌رسد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این
مجمّل.

(تبصره)

اگر کوردلی از مخالفین اهل بیت- علیهم السلام- گوید: «ابوین» بر پدر و مادر؛
یعنی بر یک مرد و یک زن اطلاق می‌شود؛ بر دو مرد ابوین نمی‌گویند. هر جواب
گوئیم: این گفتار تو منبعث از ظلمت باطن و بی‌سوادی تو است؛ چرا به دو مرد «ابوین»
می‌گویند؛ در سوره مبارکه یوسف آیه ۶ می‌فرماید: «کما اتمّها علی ابویک من قبل
ابراهیم و اسحاق» اطلاق ابوین بر حضرت ابراهیم و اسحاق- علیهما السلام- فرموده
است.



گفت پیغمبر شما را ای مهان
 چون پدر هستم شفیق و مهربان
 زان سبب که جمله اجزای منید
 جزء را از کل چرا بر می‌کنید
 در اوائل این بحث اشاره‌ای داشتیم به این که نور رسول خدا عین
 نور امیرالمؤمنین و حضرت صدیقه طاهره و ائمه طاهرين از اولاد او-
 صلوات الله عليهم اجمعین- بوده و اصل واحدند؛ ظهور این نور در
 مواطن مختلفه و مظاهر متعدده تحقق یافته است؛ این ذوات مقدسه
 واسطه فیض؛ علی الإطلاق؛ بوده و هستند و خواهند بود؛ و آثار این
 وساطت انتهاء ندارد؛ و عبارت «والرحمة الموصولة» در زیارت

یک شعر بسیار لطیف

میدانید که «ابوتراب» یکی از کنیه‌های حضرت شاه ولایت- ارواحنا فداه- است؛
 شاعر بزرگ و ادیب گرانقدر «عبدالباقی عمری» که بعضی از علماء عراق از او به عنوان
 «ادیب العراق علی الإطلاق» یاد کرده؛ شعری بسیار لطیف و مبتکرانه در مورد کلمه
 جان بخش «ابوتراب» سروده است، می‌گوید:

یا ابا الأوصیاء انت لطفه صهره و ابن عتّه و اخوه
 إنّ الله فی معانیك سرّاً اکثرا العالمین ما علموه
 انت ثانی الابیاء فی منتهی الدو رو آباءه تُعبد بـنـوه
 خلق الله آدم من تراب فهو ابن له و انت ابوه

دیوان عبدالباقی العمری ط نجف اشرف ص ۱۲۶

می‌گوید: خدا آدم را از خاک آفریده؛ پس او فرزند خاک است، و تو چون
 ابوترابی، پس تو پدر آدم هستی.
 عبدالباقی عمری؛ سنی است، و نسب او با کمتر از چهل واسطه به عمرین خطاب
 می‌رسد.

جامعه به این معنا است؛ آنجا که می گوید: «انتم الصراط الأقوم و شهداء دارالفناء و شفعاء دارالبقاء والرحمة الموصولة» برای تأیید این معنا دلیل از روایات و غیر آن فراوان است؛ اسرار زیادی در اینجا هست که بی مقدمه وارد آنها نتوان شد؛ فقیر که اهلیت ندارم ولی عرض می کنم:

بیکی جرعه که آزار کش در پی نیست

زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس
کسانیکه این قبیل مطالب را نمی فهمند؛ خوب است عوض
حمله به این و آن، به تحصیل علم- در صورت داشتن استعداد- و تطهیر
باطن بپردازند اقل احتمال بدهند که نمی دانند؛ قدری خود را ملامت
کنند:

توبتقصیر خود افتادی ازین در محروم

از که می نالی و فریاد چرا میداری
قال بعض الأعلام فی شرح قوله علیه السلام: والرحمة الموصولة:
«أنَّ عالم الرَّحمة هو عالم الجمع و مرتبة الوجود المطلق من حقيقة
النَّبوة؛ ولكنَّ المراد بها فی هذا المقام بقرنية توصیفها بوصف
الموصولة هو مرتبة الولاية التَّوریة والرحمة الرحیمیة المكتوبة للمؤمنین
الَّتِی اشار إليها بقوله تعالى: «يا أيُّها النَّاس قد جائتكم موعظة من
ربكم وشفاء لما فی الصدور وهدى ورحمة للمؤمنین. قل بفضل الله
وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير ممَّا يجمعون» فی المجمع والجوامع
عن الباقر- علیه السلام-: فضل الله: رسول الله- صلى الله علیه و آله- و
رحمته: علی بن ابی طالب- علیه السلام- وزاد القمی: فبذلك فليفرح
شیعتنا هو خير ممَّا اعطوا اعدائنا من الذهب والفضة.» انتهى كلامه

رفع مقامه.

قلت: ما رواه- قدس الله سره- عن الباقر- صلوات الله علیه- فی تفسیر الفضل والرحمة؛ هو من باب بیان المصداق؛ فافهم.

نتیجه و تفسیر نهائی

خواننده عزیز؛ امیدوارم- ان شاء الله تعالی- این مطالب را تا اینجا به دقت مطالعه فرموده باشید؛ اگر چنین است پس بیایید ببینیم این فقیه و عارف بزرگ در آخرین بیت از آخرین غزل خود چه می گوید؟ یا به عبارت دیگر؛ معنای آخرین ناله این عاشق پیر چیست؟

به نظر می رسد که مقصود از «بتکده» همان عالم نور یا اشباح باشد که گفتیم، و عرض کردیم که کمیت عقل در فهم این نکات لنگ است (مگر عقل مؤید به نور) و مقصود از بت های مستقر در آنجا انوار مقدسه معصومین- صلوات الله علیهم اجمعین- باشند؛ در زیارت جامعه آمده: «خلقکم الله انواراً فجعلکم بعرضه محدقین»

بینی و بینک فی المودة نسبة

مستورة عن سر هذا العالم

نحن اللذان تحاببت ارواحنا

من قبل خلق الله طينة آدم

و مقصود از «میکده» مرتبه بدء خلقت باشد؛ و چون ایجاد عالم بر اساس محبت بوده- چنانکه در محل خود مقرر شده- پس اطلاق (میکده) بر عالم کنایه از ایجاد آن بر اساس حب است؛ و چون اول ظاهر و اول موجود در بدء خلقت حقیقت نوریّه محمدیه- صلی الله علیه و آله- بوده؛ که اول صادر از حق جلّ و علا و محبوبترین خلق او

می باشد؛ اطلاق «بت میکده» براو کرده است.

شیخ محمد حسن بورینی و عبدالغنی نابلسی در شرح خمیریۀ فارضیه، آنجا که میگوید:

شربنا علی ذکر الحبيب مدامة

سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم
گفته اند: «... انهم یذکرون فی عباراتهم الخمره بأسمائها و
أوصافها ویریدون بها ما أدار الله تعالی علی ألبابهم من المعرفة أو من
الشوق؛ والمحبة والحبيب؛ فی عبارته عبارة عن حضرة الرسول
عليه الصلاة والسلام؛ وقد یریدون به ذات الخالق القديم جلّ وعلا؛
لأنه تعالی أحب ان يعرف فخلق؛ فالخلق منه ناشئ عن المحبة؛ و
حيث أحب فخلق، فهو الحبيب والمحبوب، والطالب والمطلوب،
المدامة المعرفة الإلهية والشوق إليه تعالی؛ وقوله: سکرنا بها؛ أى
طربنا وانتشینا علی سماع «ألست بربکم» قبل ان یخلق الکرم؛ أى
الوجود؛ فإن الکرم عبارة عن هذا الوجود الممكن الحادث الذى
اوجدته القدرة الإلهية؛ ولا شک أن طرب الأرواح علی السماع عند
شرب الرّاح قبل ایجاد الأشباح.» (۱۱۱)

و مقصود از «بیدار شدن به دست بت میکده» بیدار شدن از
خواب عدم یا قبول فیض به معنای مطلق آن از حقیقت محمدیه و انوار
مقدسه معصومین- صلوات الله علیهم اجمعین- است.

از رهگذر خاک سر کوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

السلام علیکم یا اهل بیت النبوة؛ و موضع الرسالة؛ و مختلف الملائكة؛ و مهبط الوحي؛ و معدن الرحمة؛ و خزان العلم و منتهی الحلم؛ و أصول الكرم؛ و قادة الأمم؛ و اولیاء التعم و عناصر الأبرار؛ و دعائم الأخیار؛ و ساسة العباد؛ و اركان البلاد؛ و ابواب الايمان، و أمناء الرحمان؛ و سلاله التبیین؛ و صفوة المرسلین؛ و خیرة رب العالمین و رحمة الله و بركاته.

هذاتمام الکلام فی شرح کلام سید الأعلام - قدس الله نفسه الزکیة. و سلام علیه يوم ولد و يوم يموت و يوم یبعث حیاً. تمام شد تسوید این اوراق پریشان در ایام اولین اربعین رحلت جانگداز بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی - قدس الله لطیفه و اجزل تشریفه.

و انا الفقیر السید عبدالله الفاطمی ابن العارف بالله تعالی العلم الحجة الحاج سید اسماعیل الأصفیائی - دام ظلّه - و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و علی جمیع انبیائه و رسله و ملائکته و الشهداء و الصّدیقین و سلم تسلیما کثیراً؛ و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

(چهارشنبه ۲۸ تیر ماه ۱۳۶۸ هـ.ش) مطابق ۱۵ ذی الحجة الحرام (۱۴۰۹ هـ.ق) روز میلاد با سعادت مولای عالم حضرت امام علی النقی الهادی صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین

